

بسم الله الرحمن الرحيم

حماسه دستمال سرخ ها و سردار شهيد عباس داورزنی

- اشاره ای مختصر به زندگینامه شهید و عملیات پاوه

- حماسه پاوه و پیام تاریخی حضرت امام (ره)

- ضمائم

(۱) بریده جراید

(۲) تصاویر شهید

مؤلف: دکتر محسن داورزنی استاد دانشگاه



سرشناسه : داورزنی، محسن، ۱۳۴۶ -

عنوان و نام پدیدآور : حماسه دستمال سرخ‌ها و سردار شهید عباس داورزنی: اشاره‌ای مختصر به زندگینامه شهید و عملیات آزادسازی پیاوه سال ۱۳۵۸ ... / مؤلف محسن داورزنی؛ ویراستار زهرا نعیمی.

مشخصات نشر : تهران: داور گستر، ۱۴۰۱.

مشخصات ظاهری : ۱۱۳ص: مصور (بخشی رنگی)، نمونه.

شابک : ۱/۱۰۰/۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۸۶-۶-۹

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی: کلک خیال، ۱۳۸۸.

یادداشت : کتابنامه: ص. ۱۱۲ - ۱۱۳.

موضوع : داورزنی، عباس، ۱۳۴۰ - ۱۳۵۹.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۶۷-۱۳۵۹ -- شهیدان
Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ -- Martyrs

موضوع : کردستان -- تاریخ -- ۱۳۵۸ --
-- History -- (Iran: Province) Kurdistan ۱۹۷۹ -

عنوان کتاب	:	حماسه دستمال سرخ‌ها و سردار شهیدعباس داورزنی
مؤلف	:	دکتر محسن داورزنی
انتشارات	:	داور گستر
ویراستار	:	زهرا نعیمی
چاپ و صحافی	:	فرهنگ
نوبت چاپ	:	۱۴۰۱
شمارگان	:	۵۰۰
قیمت	:	۱/۱۰۰/۰۰۰ ریال
شابک	:	۹۷۸-۶۲۲-۹۴۸۸۶-۶-۹
تلفن/ نمابر	:	۰۹۱۹۷۳۶۰۹۴۱

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

تقدیم به نگین انگشتری خلقت

تقدیم به مسافر زخم،

بلندای ابدیت

تقدیم به لاله ای خونین در میان

بوستان لاله ها

تقدیم به ابوالفضلی دیگر

تقدیم به تشنه ای از تشنه های زمان

برای حضور امام زمان (عج)

تقدیم به عباس برگرفته از نام

سردار تشنه و دست بریده کربلا

او که با شهادتش قامت رعنا و استوار

برادرش حسین (ع)، سالار و سرور شهیدان

تاریخ بشریت را خمیده کرد

تقدیم به عشق و عباس داورزنی

و تمامی همزمانش در خلق حماسه دستمال سرخ ها

صفحه	فهرست عناوین	عنوان
۷	-----	سخنی کوتاه
۹	-----	چکیده
۱۱	-----	مقدمه
۱۵	-----	بخش اول: بیوگرافی شهید
۱۶	-----	دوران کودکی و نوجوانی
۱۶	-----	ورود به فعالیت‌های انقلابی
۱۹	-----	بخش دوم: شهادت
۲۰	-----	اعلام خبر شهادت
۲۵	-----	نحوه شهادت
۲۹	-----	همسنگرانی که شهادت را با هم تقسیم کردند
۴۱	---	بخش سوم: متن مصاحبه تلویزیونی و آخرین نامه شهید
۴۲--۵۹	---	متن مصاحبه تلویزیونی شهید عباس داورزنی در سال
۴۸	-----	آخرین نامه شهید به خانواده
۵۳	-----	بخش چهارم: حماسه دستمال سرخ ها
۷۳	-----	مروری بر حماسه خونین پاره
۸۱	-----	حماسه پاره، نقطه عطفی در انقلاب اسلامی
۸۲	-----	حماسه پاره و پیام تاریخی حضرت امام (ره)

صفحه	فهرست عناوین	عنوان
۸۵	-----	دستمال سرخها به روایت یکی از هم‌زمان شهید
۸۹	-----	ضمائم
۹۰	-----	(۱) بریده جراید
۹۷	-----	(۲) تصاویر شهید
۱۰۷	-----	منابع و مأخذ

سخنی کوتاه

آنچه پیش روی دارید، حماسه دستمال سرخها و زندگینامه شهید عباس داورزنی است. این نگارش به وجود پاک و مقدس آقا امام زمان (عج)، تمامی جانبازان و خانواده محترم شهدا تقدیم می شود. شهید داورزنی از سربازان به حق و واقعی مولایش بود و حتی در یک لحظه از عمر شریفش، از وظیفه خطیر سربازی امام زمانه اش غافل نبود. وی برای تحقق این هدف راهی بس دشوار پیمود و هرگز خسته نشد. او نخست، در سال ۱۳۵۸ در گروه دستمال سرخها، در عملیات پاکسازی پاوه شرکت کرد و سپس با شروع جنگ تحمیلی به جبهه رفت و در تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۲۴، هنگام بازگشت از عملیات شناسائی منطقه بازی دراز، در منطقه جنگی گیلانغرب به درجه رفیع شهادت نائل گردید.

بدین نحو از امتحانات سخت الهی موفق و سربلند بیرون آمد.

در این کتاب، نخست اشاره مختصری به زندگینامه شهید، نحوه جانبازی ایشان، حماسه بزرگ پاوه و نقش موثر شهید چمران و شهید اصغر وصالی در عملیات پاوه خواهیم

پرداخت و سپس به پیام تاریخی حضرت امام (ره) مبنی بر «اگر سپاه نبود کشور هم نبود» و در ادامه نحوه شهادت پاسدار شهید عباس داورزنی را مطرح می‌نمائیم.

باشد که تداعی خاطرات این شهید، درس و الگویی برای همه ما، بویژه جوانان عزیز امروز و نسلهای آینده، باشد.

عباس جان چگونه می‌توان نوزده سال زندگی سراسر خدایی تو را در چند جمله، یا چند صفحه به نگارش درآورد. هر چه از اخلاق خدائی تو بنویسم کم نوشته‌ام.

هر چه از اینکه در لحظه لحظه عمر کوتاه خود خدا را ناظر بر اعمال خود می‌دید، یاد و نام و ذکر خداوند متعال در دل و روح و قلب تو آمیخته بود بگویم، کم گفته‌ام. شیعه بودن، مطیع حضرت علی علیه السلام و رهرو سالار شهیدان، حضرت امام حسین(ع)، و تابع ولایت بودن به حق زبینه دوست.

یادش گرامی و راهش پر رهرو باد

چکیده

این مجموعه گزارش تحقیقی است، پیرامون اولین عملیات سپاه مرسوم به «حماسه خونین پاوه»، به همراه زندگینامه سردار شهید عباس داورزنی. در ابتدای سال ۱۳۵۸، در پی وقوع نا امنی در کردستان، گردانی از نیروهای رسمی سپاه، از تهران، عازم مریوان، سنندج و سپس شهرستان پاوه شد. این گردان از پادگان حضرت ولیعصر(عج) و فرماندهی آن را سردار شجاع و غیور، شهید اصغر وصالی به عهده داشت. مأموریت آن مقابله با دشمن داخلی و خارجی، در راستای حفظ کیان اسلامی بود. این گردان که بعدها به گروه «دستمال سرخها» معروف شد، در ابتدا فاقد امکانات و ابزار آلات پیشرفته جنگی و دفاعی بود. با این حال در مقابله با دشمن خون آشام بقدری ایثار، مقاومت و جانفشانی کرد که دشمن خونخوار و زبون مجبور به فرار، عقب نشینی و ترک صحنه نبرد گردید.

در این مقاومت دلیرانه اگرچه دشمن تابن دندان مسلح، بسیاری از این دلیر مردان را زنده زنده سر بریدند، اما هرگز حاضر به ترک صحنه نبرد نشدند. آنان با ایمان قوی و اتکا به قدرت لایزال الهی تا آخرین فشنگ و آخرین لحظه

مقاومت کردند. حضرت امام خمینی (ره) در وصف مقاومتها و رشادتهای این عزیزان ، با بیانی شیوا پیام تاریخی خویش را بدین شرح صادر نمودند:

« اگر سپاه نبود کشور هم نبود.

من از سپاه راضی هستم»

مقدمه

با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، استراتژی راهبردی آمریکا در منطقه متزلزل شد. در نتیجه این کشور در صدد برآمد تا به نوعی منافع حیاتی خود را در منطقه بازسازی کند. این هدف می توانست در وهله اول با به سازش کشاندن انقلاب اسلامی ایران و در وهله دوم با تضعیف نظام نو پای جمهوری اسلامی ایران تحقق یابد. از جمله اقدامات و تدابیر خصمانه آمریکا در ایران، تحریک گروه ها و قومیت ها، علی الخصوص قوم کرد بود که تا حدودی زمینه های لازم را از قبل داشت. آمریکا می خواست، با ایجاد تنش و هرج و مرج در کشور و ایجاد بحرانهای داخلی، انقلاب اسلامی ایران را از درون با مشکل یا به تعبیری متلاشی سازد.

از طرفی همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی و بی ثباتی سیاسی، اقتصادی و نظامی در کشور، فرصت طلایی مناسبی برای رهبران گروهک ها و اکراد معاند نظام فراهم گشت. آنها از طریق کشتار مردم مظلوم کردستان و سلب امنیت در منطقه، از یک سو در پی دستیابی به خواسته های ناحق و اهداف شوم خود بودند و از سوی دیگر اهداف خصمانه آمریکا را در ایران دنبال می کردند. آنها تلاش می کردند با تشدید بحرانهای نظامی و به بن بست رساندن

نظام نوپای اسلامی پیکره نظام و انقلاب را نشانه روند. در این راستا جنایات بسیار فجیعی را مرتکب شدند که زبان از گفتن آن و قلم از نوشتن آن شرم دارد.

در آن زمان سپاه، سازمانی متشکل از ۱۱۰ الی ۱۵۰ هزار نفر نیروی مردمی مسلح، متعهد و مخلص بود که مهمترین رسالت آن حفاظت از انقلاب بود. آنها آماده مقابله با هرگونه کودتا، حادثه و یا اقدام نظامی از سوی گروهکهای مسلح و محارب نظام، در تهران و دیگر استان ها و شهرستان ها بودند. در این برهه، شدت جنایات در کردستان به حدی بالا بود که مسئولین تصمیم گرفتند، یک گردان از گردانهای سازماندهی شده سپاه را، به فرماندهی شهید اصغر وصالی سریعا به منطقه اعزام نمایند.

مقاومت، ایثار، فداکاری و از جان گذشتگی این گردان که بعدها به گروه دستمال سرخها معروف شد، در مقابله با دشمن تا دندان مسلح فراموش نشدنی است. اگرچه دشمن، همزمان آنان را در پیش چشمان آنها زنده زنده سر برید، لیکن هرگز حاضر به فرار و ترک صحنه نبرد نشدند.

با صدور پیام تاریخی امام خمینی(ره) و یورش این دلاوران به مواضع دشمن، خصم دون مجبور به عقب نشینی و فرار از منطقه گردید.

بدین ترتیب، سپاه در اولین عملیات خود پیروز و سربلند گردید. امام(ره) در وصف رشادتها و مقاومت‌های این عزیزان، سپاه را بیمه و با بیان شیوای خود اعلام کردند:

«اگر سپاه نبود کشور هم نبود من از سپاه پاسداران راضی هستم»

شهید عباس داورزنی یکی از اعضا گروه اعزامی، به همراه شهید وصالی به منطقه کردستان است که در این کتاب به شرح مختصری پیرامون زندگی این شهید می پردازیم. او در عملیات پاوه با اصابت چندین گلوله و ترکش نارنجک، به شدت مجروح شد. دشمن زبون که رشادتهای وی را به چشم دیده بود، به بدن نیمه جان او رحم نکرد و با بستن زنجیر به دست و پاهایش ، او را ساعتها بر روی زمین کشید. در پایان، به عملیات پاوه و نقش سرداران شهید مصطفی چمران و اصغر وصالی می پردازیم.

امید است، در نشر فرهنگ مقاومت و ایثار خدمتی هر چند کوچک ارائه شود و مورد عنایت حق تعالی و رضایت آقا امام زمان (عج) قرار گیرد.

دکتر محسن داورزنی

بخش اول

بیوگرافی شهید

دوران کودکی و نوجوانی

شهید عباس داورزنی در سال ۱۳۴۰ در تهران متولد شد. او در خانواده ای مذهبی دیده به جهان گشود و از همان دوران کودکی تحت تعلیم و تربیت پدر بزرگ روحانی اش قرار گرفت. بیش از چند بهار از عمر پر برکتش نگذشته بود، که نماز می خواند، روزه می گرفت، در مراسم مذهبی شرکت می کرد و در مسجد موذن بود. دوران ابتدایی و راهنمایی را با موفقیت به پایان رسانید و همواره شاگرد ممتاز مدارس بود. در دوره راهنمایی عضو انجمن اسلامی اباذر در تهران شد و در کنار فعالیتهای درسی به یادگیری قرآن و حفظ سوره های مبارک پرداخت و از قاریان به نام قرآن شد. اگر چه کم سن و سال بود، اما مداح اهل بیت (ع) شد و خود مراسم عزاداری برپا می کرد.

ورود به فعالیتهای انقلابی

شهید عباس داورزنی با به پایان رساندن دوره راهنمایی و ورود به دبیرستان وارد هنگ تکاوری نوجوانان نیروی زمینی ارتش شد. وی همزمان با سپری کردن آموزش های سخت و پیچیده نظامی، به کسب علوم اسلامی نیز پرداخت. عباس از تقوای بالایی برخوردار

بود و اکثر شبها نماز شب می خواند، همواره به یاد خدا بود و اکثر روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می گرفت. با اوج گیری مبارزات علیه رژیم طاغوت و آگاهی از ظلم و جور این نظام، تاب ماندن در ارتش اختناق را نیاورد. در سال ۱۳۵۶ پس از آموزش دوره نظامی موفق به فرار از ارتش شد و به جمع مبارزین انقلابی پیوست.

پس از فرار از ارتش اقدام به تهیه و تکثیر اعلامیه ها و نوار های حضرت امام (ره) نمود. یک بار در حین پخش اعلامیه توسط عوامل ساواک دستگیر شد و هنگام انتقال به بازداشتگاه موفق به فرار گردید. او همواره تحت تعقیب ساواک بود، اما هیچگاه از مبارزه دست برنداشت. عباس در سخنرانی هایش در مسجد محل برای جوانان، ظلم نظام طاغوت را افشا و مردم را تشویق به برگزاری راهپیمایی، پخش اعلامیه ها و نوارهای سخنرانی حضرت امام رضوان الله تعالی علیه می کرد. تا اینکه سرانجام به لطف خدا، راهنمایی های حضرت امام (ره)، وحدت مردم و از جان گذشتگی جوانان، انقلاب اسلامی ایران پیروز شد.

بخش دوم

شهادت

اعلام خبر شهادت

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، عباس همچنان به خدمت برای اسلام و میهن اسلامی ادامه داد. با تشکیل کمیته انقلاب اسلامی به عضویت این نهاد درآمد و آموزش نظامی به نیروها را عهده دار شد. در کنار آشنا کردن جوانان با فنون نظامی کلاسهای عقیدتی و ایدئولوژیک نیز برگزار می‌کرد. زمانی که به فرمان امام عزیز، سپاه پاسداران تشکیل شد، عباس از اولین کسانی بود که به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد. عباس در سپاه مشغول انجام وظیفه خطیر سربازی امام زمان (عج) بود و هنوز هم برادران قدیم و مخلص سپاه، دلاورمردی ها، رشادت ها و شجاعت های عباس را به یاد دارند. با شروع قضیه کردستان در شهرستان پاوه و حمله دموکرات ها، عباس به همراه دیگر همزمانش به فرماندهی شهید اصغر وصالی، عازم پاوه شدند. سپس در منطقه به مبارزه با حزب منحل دموکرات و پاکسازی پاوه پرداختند و در این راه جوانمردی ها و دلاوری های آنان هرگز فراموش نمی شود.

مدت زیادی از رفتن گروه سردار شجاع و رشید اسلام شهید اصغر وصالی به خطه پاوه نمی گذشت که خبر شهادت عباس داورزنی را در مطبوعات و رادیو و تلویزیون اعلام کردند. با اعلام خبر شهادت،

خانواده آماده برگزاری مراسم تشییع و به خاک سپاری پیکر شهید شدند. شب هفتم فرا رسید، هنگام اذان مغرب که خانواده آماده پذیرایی افطار از مهمانان روزه دار بودند، خبر آوردند که عباس زنده است!!! خبر باور نکردنی بود!!! عباس زنده است!؟

عباس زنده بود، اما مجروح و در بیمارستان مصطفی خمینی (میثاقیه سابق) بستری بود. همه اقوام، دوستان و آشنایان در عین ناباوری به طرف بیمارستان حرکت کردند و در آن شب فراموش نشدنی، در نهایت ناباوری دیدند که عباس زنده است. وقتی از جریان و چگونگی اتفاق جویا شدند عباس که در اثر شدت جراحات به سر می برد نتوانست صحبت کند. شهید اصغر وصالی اینطور تعریف کرد: «زمانیکه می خواستیم پیکر مطهر شهدا را بعد از ۱۰ روز جمع آوری کنیم، بدن مقدس آنها در اثر شرایط جوی متورم شده بود. شناسایی آنها از طریق شکل و قیافه ممکن نبود. در میان اجساد، جسدی را پیدا کردیم که قیافه اش کاملاً عوض شده بود. دست در جیبش بردم و اسم عباس را دیدم، خشکم زد، در آن لحظه عباس داورزنی به خاطرم رسید. پیکرش را در پارچه ای پیچیدم و اسم و فامیل و آدرسش را نوشتم. بدین طریق اسم عباس از رادیو و تلویزیون جزو شهدا اعلام شد. اما واقعیت چیز دیگری بود.»

عباس حین عملیات پاهو از ناحیه شکم و پا تیر خورده و توسط حزب دموکرات اسیر شده بود اما پس از مدت کوتاهی موفق به فرار شد. کسی که به شهادت رسیده بود عباس علینقیان بود و با عباس تنها تشابه اسمی داشت. عباس پس از بهبودی نسبی به بهشت زهرا(س) بر سر مزار آن شهید رفت، فاتحه خواند و گفت روح من در اینجاست، کالبد من است که به اینجا و آنجا کشانده می شود. او علیرغم سن کمش (نوزده سالگی) در معرض امتحانات زیادی قرار گرفته و به لطف خدا پیروز و سربلند بیرون آمده بود. یکی از امتحانات بزرگ عملیات پاهو بود.

هرگاه به یاد پاهو می افتاد، اشک در چشمانش جمع می شد. او در مورد مجروحیت و اسیر شدن به دست ضد انقلاب اینطور تعریف می کرد: « در نبرد با کافران دموکرات در خطه پاهو، بعد از عملیات سنگینی که داشتیم و شهر کاملاً در محاصره ضد انقلابیون بود، از ناحیه پا و شکم مورد اصابت گلوله قرار گرفتیم. به علت خونریزی شدید، مدتی بیهوش شدم. بعد از به هوش آمدن همزمانم را صدا زدم اما جوابی نشنیدم. تقریباً تمامی برادرانی که با هم می جنگیدیم، شهید شده بودند. بعد از مدتی، از دور صداهایی شنیدم. خوشحال شدم، زیرا تصور میکردم، برادرانم به کمکم

آمده اند. تنها رمقی که داشتم در گلو ریختم و کمک طلبیدم. وقتی نزدیک شدند، دشمن را در برابر خود دیدم. در اثر ضعفی که داشتم دو مرتبه از هوش رفتم. بعد از چندین بار بیهوش شدن وقتی به هوش آمدم، متوجه شدم دست و پاهایم با زنجیر بسته است. هوا بسیار گرم بود. مرا زیر آفتاب داغ و در جایی پر از سنگ و خاک انداخته بودند. بالای سرم چند مرد مسلح ایستاده بودند. از آنها تقاضای آب نمودم. یکی از آنها به فارسی و در حالی که به من لگد می زد پرسید: «چی میخوای؟» گفتم «آب» با تمسخر گفتم «آب» میخواهی؟ سرم را به نشانه آری تکان دادم. سنگ بزرگی را از زمین برداشت و بالای سرم گرفت. باورم نمیشد که می خواهد سنگ را به روی من بیاندازد. بعد از گفتن چند ناسزا، سنگ را انداخت. ضربه سنگینی روی سرم حس کردم. سرم شکست و خون تمام صورتم را پوشاند. احساس کردم لحظات آخر عمرم فرا رسیده است. به آرامی شهادتین را گفتم و مشغول راز و نیاز با خدای خود شدم. امید داشتم تا مدتی دیگر هیچ دردی را حس نخواهم کرد. همین طور شد، من بیهوش شدم و بعد از مدتی آنها فکر کردند من کشته شدم. مرا با همان وضع، با دست و پای بسته به زنجیر رها کردند. بعد از اینکه بیهوش آمدم، با دست و پای بسته، خود را تا نزدیکی کلبه ای رساندم و مجدداً بیهوش شدم. بعد از چندساعتی خانواده ای که

در آن حوالی زندگی می کردند، مرا پیدا کرده و به تصور اینکه مرده ام، پیکر مرا به نیروهای سپاه پاسداران تحویل دادند.»

بهترین لحظات برای عباس، لحظاتی بود که با خدا راز و نیاز می کرد. هیچ لحظه ای به شیرینی و لذت آن لحظات نبود که سرش را پایین انداخت، می گریست و از خود سوال می کرد، چرا شهید نشده و خداوند متعال او را نطلبیده است؟

نحوه شهادت

و لا تقولوا لمن يقتل من سبيل الله اموات بل احياء و لكن لا تشعرون
(سوره بقره، آیه ۱۵۴)

«به کسی که در راه خدا شهید می شود، مرده نگوئید، آنها نمرده اند بلکه زنده‌اند ولی شما این واقعیت را درک نمی کنید.»

مردان بزرگ تاریخ درباره «شهادت»، پیوستن به معشوق و در راه او فدا شدن، سخن بسیار گفته اند. در میان، مسلمانان راستین فراوان بوده‌اند کسانی که آرزوی «شهادت» داشته اند. آنها آرزو داشتند با نوشیدن شربت شهادت، پرونده زندگیشان بسته شود. در تاریخ اسلام نیز فراوانند، کسانی که با عشق به معبود مبارزه کردند و با اشتیاق تمام شهادت را به جان خریدند.

آری، یکی از مردان بزرگ تاریخ که عاشق شهادت بود، مولای متقیان حضرت علی (ع) است. آنجا که به پیامبر بزرگ اسلام (ص) می گوید: ای فرستاده خدا، در جنگ احد آنگاه که گروهی از مسلمین شهید شدند و این توفیق نصیب من نشد، بر من سخت گران آمد. مگر شما نفرمودید، تو را مژده می دهم که شهادت را دنبال داری؟ پیامبر (ص)

پاسخ داد: آنچه گفته ام بطور قطع محقق می شود. آنگاه صبر و شکیب تو چگونه است؟ چگونه مرگ سرخ را تحمل می کنی؟ علی(ع) در پاسخ می فرماید: ای فرستاده خدا، این مورد از موارد صبر و شکیب نیست، بلکه از موارد مژده و سپاس است. صبر در جایی است که احساس تلخی و ناگواری باشد. شهادت نه تنها برمن بسی گواراست، بلکه آرمان دیرین من بوده است. آنگاه که محراب کوفه می لرزد و علی(ع) در خون خود می غلظد، فرشتگان در اضطرابند که استوانه های هدایت فرو ریخت و مردم گریان، که عدالت به «شهادت» رسید. تاریخ در انتظار است تا ببیند، این ابرمرد در این فراز حساس زندگی، چه می کند؟ چه می گوید؟ و آنکه تا حال در انتظار چنین فرصتی بود، اکنون که شاهد مقصود را در آغوش کشیده، چگونه است؟ ناگاه لبهای علی(ع) حرکت کرد و گفت: « **فزت ورب الكعبه**. به خدای کعبه که رستگار و کامیاب شدم».

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند

عباس پس از مرخص شدن از بیمارستان، در خانه به مداوای جراحات ناشی از عملیات پاهو پرداخت. هر چند وقت یکبار به بیمارستان می رفت و زخم هایی را که نیاز به عمل داشت، جراحی می کرد. گاه درد جراحات آنقدر شدید بود که اعضای خانواده نگران وی می شدند. هنوز کاملا بهبود نیافته بود که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران ۱۳۵۹/۶/۳۱ شروع شد. به محض شروع جنگ به همراه دیگر سربازان آقا امام زمان (عج) شهید اصغر وصالی و رضا مرادی، عباس اردستانی و مجید جهان بین، عباس مقدم، حسن بیات، هادی مهاجر، علی تیموری، شهید لسانی و دیگر همزمانش به جبهه های حق علیه باطل شتافت.

تاریخ ۱۳۵۹/۱۰/۱۵ آخرین دیدار خانواده با عباس بود. هنگام عزیمت به جبهه و زمان خداحافظی از چهره نورانی او کاملا مشخص بود که این آخرین باری است که او را می بینند. عباس هرگاه از جبهه برای خانواده نامه می نوشت برادرانش را به نماز، روزه و خلوص نیت دعوت می کرد. او در وصف جبهه می نوشت، نمی دانید اینجا چه خبر است، اینجا نورباران ملائک است، اینجا هرچی که هست پاکی و صفا و ایثار است.

بعد از عملیات موفق آمیز تنگه حاجیان در گیلانغرب مورخه ۱۳۵۹/۱۰/۲۲ هنگامی که عباس و همزمانش از کنار رودخانه بر

می گشتند او و رضامردی چند متری از دیگر برادرانشان فاصله داشتند. در همین اثنا خمسه خمسه آمد، گردو خاک بلند شد و دو سرباز رشید اسلام را هدف قرار داد. همزمانش (علی تیموری و عباس مقدم) عباس و رضا را صدا زدند ولی صدایی نشنیدند تا اینکه متوجه می شوند عباس و رضا مرادی پشت تخته سنگی افتاده اند. آن دو شهید و جان خود را به اسلام هدیه کردند و به دیدار خدای مهربان شتافتند.

در بهشت زهرا مادر آن شهید بزرگوار در مراسم تدفین این سرباز اسلام، خدا را شاهد گرفت و گفت: خدایا راضیم به رضای تو، برای سلامتی امام یک فرزندم که قابلی ندارد، شش پسر دیگر دارم که آنها هم باید بروند و گرنه شیرم را حلالشان نمیکنم. یکی از آشنایان شهید می گوید: آخرین بار که با عباس به بهشت زهرا رفته بودیم پایش لغزید و به درون قبری افتاد. به شوخی گفت: مطمئن هستم که اینجا آرامگاه من است. بد جایی نیست، نزدیک دوستان هستیم. در همان وقت از ما خواست که هرگاه به بهشت زهرا می رویم بر سر آرامگاه دو عباس برویم، زیرا او خود را از همان هنگام شهید میدانست.

همسنگرانی که شهادت را با هم تقسیم کردند

شهیدان عباس داورزنی و محمدرضا مرادی نه تنها دو رزمنده، دوهمسنگر و دو هم قطار بودند بلکه مثل روحی در دو جسم همیشه و همه جا با هم دیده می شدند. یکی بچه خیابان پیروزی تهران بود که مدتی می شد به قرچک ورامین رفته بودند و دیگری بزرگ شده پل سیمان شهرری. اما مسجد و پاتوقشان یکی بود و از نوجوانی که با هم دست رفاقت دادند، هیچ وقت از هم جدا نشدند و حشر و نشر و فعالیت هایشان با هم بود. هر دو باهم از ارتش شاهنشاهی فرار کردند، باهم وارد فعالیت‌های انقلابی شدند، باهم به عضویت کمیته و بعد سپاه در آمدند. با ضد انقلاب در کردستان جنگیدند، با هم به جبهه رفتند و حتی با هم به شهادت رسیدند. این با هم بودن ها اتفاقی نبود عهد و پیمانی بود بین این دو شهید که خدا هم مهر تاییدی به پیمان شان زد و هر دو را با هم در یک لحظه به آسمان ها برد.

محمدرضا در محیط مسجد امام سجاد (ع) شهر ری رشد کرد و همه وجودش بوی مسجد میداد. حتی رفقاییش که اغلب بچه‌های همان حوالی بودند، مثل عباس داورزنی که سال ۱۳۴۰ در خیابان پیروزی متولد شده بود، اما بیشتر در محله پل سیمان می چرخید و نماز هایش را در مسجد امام سجاد(ع) می خواند. محمدرضا و

عباس در شبستان همین مسجد با هم دوست شدند. شانه به شانه هم نماز می خواندند و قد می کشیدند. آنها کمی بعد به محله صفائیه رفتند و از محضر آیت الله غیوری که وجهه انقلابی داشت، بهره بردند.

هنگ تکاوری نوجوانان

رضا مرادی شنیده بود در ارتش واحدی به نام هنگ تکاوری نوجوانان وجود دارد. خودش هم که از بچگی عشق کارهای نظامی داشت. بنابراین با عباس فکر هایشان را روی هم گذاشتند و اواسط دهه ۵۰ فرم پر کردند و عضو این یگان شدند. رضا آن موقع ۱۷ سال داشت و عباس هم که ۱۶ ساله بود. عباس با چهره ای که هنوز رنگ ریش و سبیل به خودش ندیده بود، در لباس نظامی مقبول تر از هر زمان دیگری به نظر می رسید. شکل و شمایل رضا هم کم از او نداشت. با اینکه هر دو صورت های بچگانه ای داشتند، اما در آموزش های سخت و فشرده تکاوری، جزو نفرات برتر بودند. رضا مرادی تک تیراندازی ذاتی بود. هدفی را نشانه می گرفت، اگر جان داشت باید فاتحه اش را می خواندی! عباس هم که قدی نسبتاً کوتاه تر از رضا، جلد و چابک بود و موانع میدان آموزشی را تند و تیز رد می کرد و به سرعت تبدیل به تکاورانی بی نظیر شدند. سال ۵۷ اما اوضاع برای این دو تکاور نوجوان تغییر کرد.

فرار از نظام

رضا مرادی به سرش افتاده بود از ارتش فرار کند. یعنی امام خمینی (ره) دستور داده بود هر کسی می‌تواند از خدمت برای رژیم شاهنشاهی شانه خالی کند. رضا مدتی می‌شد که اعلامیه‌های این سید نورانی را می‌خواند و با نهضت اسلامی اش آشنا شده بود. موضوع را با عباس داورزنی در میان گذاشت. عباس هم دلش به رفتن بود، اما میگفت «ما هر دو مون یک جورهایی کمک دست باباهامون هستیم نه بابای تو شغل درست و حسابی داره نه پدر من. ارتش به عایدی حداقلی داره، در بریم اونم قطع میشه.» چند روزی با هم سر این قضیه حرف زدند و مشورت کردند. عاقبت تصمیم گرفتند عطای موجب ارتش شاهنشاهی را به لقایش ببخشند، یک روز صبح، توی میدان صبحگاه، فرمانده شان چشم گرداند و دید نه از رضا مرادی خبری است، نه از عباس داورزنی. دو نیروی زبده و کاربلد هنگ تکاوری نوجوانان، از پادگان فرار کرده بودند.

زیر بیرق امام

بعد از فرار از زیر پرچم، رضا و عباس زیر بیرق امام خمینی (ره) می روند. اعلامیه پخش می کنند و در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت می کنند. حتی یکبار رضا دستگیری می شود و به زندان می افتد. یکی از همسایه ها به مادرش می گوید: برو التماس کن بلکه این بچه رو از زندان خلاص کنی. مادر می گوید: گریه زاری ام را پیش خدا میبرم اگر رضا رو ببرند. سرباز امام زمان (عج) میشه و بهش افتخار می کنم. بعد از چند روزی صغری خانم برای ملاقات رضا به زندان میرود. یکی از پاسبان ها می پرسد: اسم پسرت چی بود؟ مادر می گوید: «محمد رضا مرادی». پاسبان پوزخند میزند و به او میگوید: « برو فردا بیا که در میدان شاه عبدالعظیم اعدامش می کنند! » زیاد حرف می زند. چند وقت بعد رضا آزاد می شود و مدتی بعد هم انقلاب به پیروزی می رسد.

کمیته های محله

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب، رضا و عباس با هم وارد کمیته می شوند. رضا و عباس نقش موثری در آموزش نظامی بچه های کمیته و (بعدها) سپاه بر عهده میگیرند.

اوایل پیروزی انقلاب کار بچه های کمیته پر کردن خلاء امنیتی بود که بعد از پیروزی انقلاب به وجود آمد. دستگیری ساواکی های فراری، گروهک ها، ضد انقلاب و در کل هر کی که خیال ضربه زدن به انقلاب نوپای اسلامی را داشت، با جوان هایی مثل رضا مرادی و عباس داورزنی طرف میشد.

اواخر سال ۵۷ که از راه رسید، زمزمه های تشکیل یک نهاد انقلابی به نام سپاه شنیده می شد. اردیبهشت ۵۸ بود که برگه معرفی نامه ای برای رضا و عباس صادر می شود تا خودشان را به پادگان عشرت آباد (ولیعصر(عج) کنونی) معرفی کنند. سپاه تهران اولین هسته های شکل گیری اش را در پادگان ولیعصر(عج) با نیروهایی مثل رضا مرادی و عباس داورزنی تشکیل می دهد.

عمر تشکیل سپاه به دوماه نرسیده بود که رضا و عباس و تعدادی دیگر از نیروهای پادگان ولیعصر (عج) را به مقر خلیج در خیابان سلطنت آباد (پاسداران) انتقال میدهند. آنجا کریم دیکتاتور آموزش های سختی برای نیروهای حاضر در نظر میگیرد.

کمی بعد اصغر و صالی می آید و فرماندهی گروه مستقر در خلیج را برعهده می گیرد. مریوان که شلوغ می شود و سر بیست و اندی پاسدار محلی را می برند، اصغر و صالی گروهش را برمی دارد و عازم کردستان می شود. همانجا گروه دستمال سرخ ها در اردوگاه خضر کرمانشاه اعلام وجود میکند. چهره رضا و عباس در حالی که دستمال های سرخ دور گردن بسته اند، دیدنی تر از هر زمان دیگری بود.

پاوه و جدایی موقت

در ماجرای پاوه برای اولین بار رضا مرادی و عباس داورزنی از هم جدا می‌افتند. رضا به همراه تیمی از بچه‌های دستمال سرخ به ماموریتی می‌رود و در همین زمان عباس به همراه اصغر وصالی و تعدادی دیگر از نیروهای دستمال سرخ و پاسداران یگان‌های دیگر، به پاوه اعزام می‌شوند. چند روز بعد شهر به محاصره می‌افتد و رضا مرادی هر کاری می‌کند، نمی‌تواند خودش را به عباس و سایر بچه‌ها برساند. پاوه که با فرمان امام خمینی (ره) از خطر سقوط رهایی می‌یابد، خبر می‌رسد عباس داورزنی شهید شده است.

عباس زنده بود

آن روزها رضا مرادی خیلی توی خودش بود. باورش نمیشد رفیق دیرینه اش رفته و او مانده است. بعد از غائله پاوه، اصغر وصالی باقی مانده گروه را جمع و جور میکند و به تهران برمی گردند. خانواده عباس داورزنی حتی تدارک مراسم هفتمش را گرفته بودند که خبر رسید عباس در بیمارستان مصطفی خمینی تهران بستری است. خبرش مثل بمب در بین گروه دستمال سرخ ها پیچید و از همه خوشحال تر رضا بود که داشت بال در می آورد. عباس را که دید، اولین سوالش این بود «چطور شهید شدی؟ چطور زنده شدی؟» عباس تعریف می کند که در مقطعی از غائله پاوه دوستان همراهش شهید می شوند و او زخمی به اسارت در می آید. از ضد انقلاب آب درخواست می کند. اما بی انصاف ها به جای دادن آب، تکه سنگ بزرگی را روی سرش می اندازند، بی هوش میشود و توسط خانواده کردی به پاسدارها تحویل داده می شود و بعد در بیمارستان به هوش می آید. اصغر وصالی بعدها تعریف میکرد که «یک جسد با چهره باد کرده یافتیم، داخل جیبش نام عباس بود فکر کردم عباس داورزنی خودمان است و خبر شهادتش را مخابره کردیم.» عباس علینقیان همان شهیدی بود که به جای عباس داورزنی معرفی می کنند.

شهید داورزنی مرتب به مزار او سر میزد و میگفت «روح من در اینجاست و این کالبد من است که اینجا و آنجا کشانده می شود.»

شهادت در یک آن

با شروع جنگ تحمیلی، اصغر و صالی و بچه‌های همراهش مثل عباس داورزنی و رضا مرادی به سرپل ذهاب می‌روند. آنها گروه‌های چریکی را تشکیل می‌دهند و شبیخون‌های سهمگینی به یگان‌های زرهی دشمن وارد می‌کنند. جبهه کور موش، تک درخت، سرپل، قراویز و...

جولانگاه گروه‌های چریکی به فرماندهی اصغر و صالی می‌شود. عاشورای سال ۵۹ مصادف با ۲۸ آبان که اصغر و صالی شهید می‌شود. رضا و عباس و سایر بچه‌ها یتیم می‌شوند. یک مدت به جبهه جنوب می‌روند و باز جاذبه کوه‌های سر به فلک کشیده کردستان آنها را به غرب می‌کشاند. روزها و شب‌ها از پی هم می‌گذرند تا اینکه به ۲۲ دی ماه ۱۳۵۹ میرسند.

در ارتفاعات تنگه حاجیان، عباس و رضا چاشنی مین‌هایی را که خنثی کرده‌اند، در آورده و به صورت مجزا همراه خود مین‌های خنثی شده درون کوله‌هایشان می‌گذارند.

عملیات مین رویی که تمام میشود، آهنگ بازگشت میکنند. علی تیموری که بعدها خودش هم جزو آمار شهدا قرار میگیرد، از شاهدان ماقوع است. او میبیند که چطور این دو دوست قدیمی سرخوش وشاد مشغول بگوبخند هستند و هر لحظه که میگذرد چهره هایشان بشاش تر میشود. موقع برگشتن، رضا و عباس شروع به خواندن بیت شعری از حافظ می کنند که چند هفته قبل آیت الله حائری شیرازی برایشان تفعل زده بود:

سمن بویان غبار غم چو بنشینند بنشانند

پری رویان قرار از دل چو بستیزند بستانند

در همین حین گلوله های توپی که مقدر بود بهانه عروج عباس و رضا باشند از راه می رسد و با اصابت ترکش هایش دو دوست، دو هم سنگر، دو هم رزم و دو یار دیرینه، با هم به شهادت میرسند.

شهید ابراهیم هادی در کتاب جوانمرد می نویسد:

یادم هست یک نوبت ابراهیم دوتا از رفقاییش، «رضا مرادی» و «عباس داورزنی» را با خودش به خانه آورد. ابراهیم گفت: «این دو تا رو میبینی، اینها کرهمند و هر جا میرن، با هم هستن.»

آن ها شب خانه ی ما ماندند. البته که اصلا نخواستند. در یکی از اتاق های طبقه پایین خانه، تا صبح نماز و قرآن و دعا می خواندند. صبح هم بعد از خوردن صبحانه، همراه ابراهیم به منطقه رفتند.

ده روز بعد وقتی ابراهیم تلفن زد، متوجه شدم خیلی ناراحت است. پرسیدم: «چیزی شده؟» گفت: «رضا و عباس گلوله توپ خورد کنارشون، جفت شون باهم شهید شدن.» خیلی برایشان ناراحت بود. بچه ی پایین شهر هم بودند. خانه ی یکی شان پل سیمان شهری بود و دیگری قرچک ورامین.

بخش سوم

متن مصاحبه تلویزیونی و

آخرین نامه شهید

متن مصاحبه تلویزیونی شهید عباس داورزنی در سال ۵۹

سوال - چند سال دارید؟

پاسخ - ۱۹ سال

سوال - شما خیلی جوان هستید، با توجه به جوانی شما، چه انگیزه ای باعث شد که بیائید، عضو سپاه شوید؟

پاسخ - بسم الله الرحمن الرحيم

با سلام و درود به تمامی شهدای اسلام در طول تاریخ، به خصوص شهدای ما در پاوه. این حماسه آفرینانی که عاشورای پاوه را به وجود آوردند. این شهیدانی که با نثار خون خویش درخت انقلاب ما را آبیاری کردند. این شهیدانی که با نثار خون خودشان ما را یک بار دیگر به یاد عاشورای امام حسین (ع) می اندازند. فداکاری این جوانان ما را یاد فداکاری یاران امام حسین (ع) می اندازد. و با سلام به خانواده این شهیدان، صحبتیم را شروع می کنم.

سوال - ببخشید، قبل از اینکه صحبتتان را ادامه دهید، آیا خود شما در صحنه جنگ پاوه در سال گذشته بودید یا نه؟

پاسخ - بله کلا از اول درگیری پاوه به اتفاق برادرانی که الان با آنها صحبت کردید در مریوان بودیم که به ما گزارش شد که یک عده

مسلح به شهر پاوه ریختند و خرمنهای مردم را آتش میزند. ما حدوداً ۴۰، ۴۵ نفر بودیم که به پاوه اعزام شدیم. برخورد مردم پاوه در روزهای اول با ما خیلی خوب بود. واقعا برادرانه بود. حتی وقتی ما آمدیم، وارد شهر شدیم، تظاهراتی راه انداختند و از ما حمایت کردند. ما در آنجا سخنرانی برپا کردیم. برادر وصالی برای اهل شهر سخنرانی کردند. اینها واقعاً در روزهای اول از ما حمایت کردند. ما هم در شهر شروع کردیم به پاسداری و حفاظت از شهر. وقتی ما وارد شهر شدیم، غیر از افراد بومی پاسدار، اشخاصی هم بودند که در شهر مسلح می گشتند. خیلی مودبانه به این افراد گفتیم شما اسلحه هایتان را در خانه بگذارید، ما از پاوه حفاظت می کنیم. ما خودمان پاسداری شهر را به عهده می گیریم. ما تا آخرین لحظه و تا آخرین قطره خونمان با این افراد ضد انقلاب مبارزه می کنیم و نمی گذاریم آسیبی به شما برسد. واقعاً بچه ها چنین رسالتی را اجرا کردند. بچه ها جانبازی کردند و نگذاشتند پاوه از دست برود. چون اگر پاوه را از دست می دادیم، به گفته مردم پاوه کل کرمانشاه، کل منطقه کردستان را از دست می دادیم. از نظر مردم، پاوه منطقه خیلی مهمی بود. می توانستند از مرز عراق هر قدر اسلحه که می خواهند وارد کنند. من بعد از جریان پاوه که برادران یک مقدار

توضیح دادند می خواهیم عملکرد مسئولین دولتی و مملکتی را در آنجا برای مردم و خانواده شهدا توضیح دهم که روشن شود.

سوال- ببخشید، قبل از اینکه صحبتتان را ادامه دهید، بفرمایید که انگیزه شما برای عضویت در سپاه چه بود؟

پاسخ- برادرانی که به سپاه آمدند و با آنها مصاحبه کردید توضیح دادند. بهتر است برگردید به موضوع پاوه. چون این بحث به پاوه مربوط می شود. کلا، بچه هایی که می آیند و وارد سپاه می شوند، می خواهند زیر لوای اسلام و در چارچوب قوانین جمهوری اسلامی، با کفار، با ستمگران، با ضد انقلاب و با این بازمانده های طاغوت مبارزه کنند. میخوان مبارزه شان طوری باشد که زیر لوای اسلام و در چارچوب قانون باشد. به صورت دیگر نباشد. کلا من فکر می کنم برادران پاسدار به این دلایل به سپاه می آیند.

من میخوامم موضوع مسئولین را در جریان پاوه بگویم. میخوامم مسئله ای را عنوان کنم. برادران مسئله خوبی را عنوان کردند. مسئولین بعد از چهار، پنج روز جنگ به جای فشنگ ژ-س فشنگ ام یک و فشنگ برنو فرستادند. این را مسئولین تا بحال هیچ پیگیری نکردند. نیامدند از برادران پاسدار که توی اون جریان بودند، بپرسند، علتش چه بوده؟ کی باعث این جریان بوده؟ که برای ما به جای

فشنگ ژس فشنگ ام یک و برنو بفرستند؟ برادر، یک وقت هست که برای ما مهمات نمی فرستند، می گوییم نفرستادند. یک وقت هست که برای ما مهمات می فرستند ولی عوضی می فرستند. فکر کنید که در آن لحظه جنگ چقدر روی روحیه بچه ها تاثیر می گذارد. با این حال بچه ها سنگر را خالی نکردند. باز هم با اون فشنگ کم شروع کردند به مبارزه.

شب قبل یعنی قبل از جریان اصلی، یعنی روز بیست و چهارم، شب پنج شنبه بود، که فردا یعنی بیست و پنجم بچه ها به شهادت رسیدند، به ما بی سیم زدند که مهمات آمد. ما به بالا نگاه کردیم دیدیم چند تا هلی کوپتر آمده که مهمات بده. به ما بی سیم زدند، تیراندازی کنید اینها بتوانند بنشینند. اینها یک دور زدند و نشستند. ببینید این کار چقدر در روحیه بچه ها تاثیر می گذارد. با این حال بچه ها سنگر را خالی نکردند.

بباید ببینید یک سال از شهادت این برادران میگذرد، یک سال از جانبازی این برادران میگذرد، ببینید چه کار انجام داده ایم؟ چکار برای خانواده اینها انجام داده ایم؟ ما در طول یکسال چه کار برای این ها کرده ایم؟ چه کار مثبتی برای اینها، برای خانواده اینها انجام داده ایم؟ هیچی، جز یه مقدار اختلافاتی که بین خودمان بوده است. به قدری این

اختلافات زیاد شده است که حتی نمی توانیم به این مسائل برسیم. برادران پاسدار ما در آنجا شهید شدن، نیامدن این برادران را در اینجا جمع کنند، بگویند علت بروز جنگ چه بوده؟ چه طور شد که جنگ شروع شد؟ کی جنگ را شروع کرد؟ این مسئولینی که اینجا بوده اند بیایند با هم صحبت کنند. برای ما روشن بود علت جنگ چیه؟ برای مردم روشن کنند، برای خانواده شهدا روشن کنند علت جنگ چه بوده؟ انتظار من از مسئولین سپاه این است که همانطور که فکر می کنم تا حالا اجرا کرده اند، بیشتر با خانواده شهدا در ارتباط باشند. بیشتر به خانواده شهدا برسند. طوری نباشد که اگر برادری پاسدار به منطقه می رود و به درجه شهادت میرسد خانواده اش فراموش شود. اسمی از آنها برده نشه. کلا انتظار من از برادران سپاه این است که با خانواده شهدا در تماس باشند.

ما یک روایت داریم، که در رابطه با همین اختلافات در سطح جامعه است. ما مسلمانها می گیم هر وقت حب ریاست شما را مغرور کرد، بریم قبرستان. از آن کسانی که کشته شده اند، دیدن کنیم و قدرت خدا را ببینیم. الان هم می توانیم این برنامه را بین خودمان اجرا کنیم. هر وقت اختلافی بزرگ شد، هر وقت دشمن خواست

اختلافات را بزرگ کند، برویم سرخاک شهدا. آن چهره های پاک، آن چهره های نورانی را نگاه کنیم. یک نمایشگاه از عکس آنها بگذاریم. به این عکس ها نگاه کنیم، به آن خونهای لخته شده، به آن مغزهای متلاشی شده در اول ماه محرم. بعد بیاییم، بنشینیم و فکر کنیم، آیا صحیح است یک اختلاف کوچک را آنقدر بزرگ کنیم، که حتی نتوانیم به مسائل بیرون فکر کنیم؟

در خاتمه اگر وقت هست، پیامی برای خواهران و برادران پاسدار دارم. شمایی که قدرت خدا را که یگانه راه تکامل است، پیش گرفته اید، شما برادران و خواهران پاسداری که پیشگامان و پیشتازان زمینه ساز حکومت مهدی (عج) هستید، بیاید با هم بیشتر از این کار کنید. مردم از ما توقع دارند. از توطئه های داخلی و خارجی نهراسید، همانطور که تا حالا نهراسیدید. دست خدا جایگزین تمام کمبود ها و تمام نداشتنهای ماست. بیاید اگر شخصی در بین ما هست که اخلاق غیراسلامی و رفتار غیر اسلامی دارد از بین خودمان تصفیه کنیم. همین امروز بیرونشون کنیم. اگر این کار را نکنیم باعث می شود که مردم به ما بدبین شوند. ما اگر روزی پایگاه مردمی مان را از دست بدهیم نمی توانیم برای آنها کار کنیم. ما ادعا می کنیم که داریم برای مردم کار می کنیم. اگر اینها باعث شوند مردم به ما بدبین شوند نمی توانیم برای آنها کار کنیم.

آخرین نامه شهید به خانواده

بسم الله الرحمن الرحيم

با عرض سلام خدمت پدر، مادر، برادرانم و زن داداش. پس از عرض سلام امیدوارم که حالتان خوب باشد و ملالی نداشته باشید. باری اگر جوپای حال اینجانب باشید، سلامتی برقرار است و ملالی نیست جز دوری شما، پدر و مادر و بچه ها. می دانم همه الان دور هم نشسته اید. این نامه را از سر پل ذهاب برای شما مینویسم. اینجا منطقه جنگی است. جنگ بین کفار و مسلمانان، جنگ بین حق و باطل و من از داخل سنگر اسلام به عنوان یک سرباز اسلام برای شما نامه مینویسم. امیدوارم امام زمان (عج) ما را به عنوان یک سرباز اسلام بپذیرد و شما دعا کنید. پدر و مادر و بچه ها از بابت من هیچ گونه ناراحتی نداشته باشید. من اینجا صحیح و سالم هستم و ناراحتی من فقط از طرف شما می باشد. بیشتر از همه نگران مامان هستم که گریه میکند. پارسال که من رفته بودم پاره، بعد که برگشتم شنیدم که مامان می آمده دم در و گریه می کرده، این موضوع مرا خیلی ناراحت میکند. وقتی شما ناراحت باشید و گریه کنید دشمنان اسلام و قرآن خوشحال می شوند. امیدوارم که از این به بعد هیچ گونه ناراحتی از بابت من نداشته باشید و مرا به خدا بسپارید و برای تمام سربازان اسلام دعا کنید.

خوب بچه ها حال شما چطور است؟ حال زن داداش چطور است؟ امیدوارم که حالتون خوب، صحیح و سالم باشید. حسن جان، زن داداش، اگر بدی از من دیدید مرا حلال کنید و به بزرگی خودتان ببخشید. خوب، محمد، امیر، محسن، رضا، مهدی حال شما چطور است؟ من از همه شما می خواهم که نماز بخوانید، بروید کلاس و قرآن یاد بگیرید. ورزش کنید، کوهنوردی بروید، کم بخوابید، کم بخورید تا عادت کنید که اگر امام دستور دادند، همه شما آمادگی کامل داشته باشید به اینجا بیایید.

بچه ها این را هم بدانید، ما تنها با عراق نمی جنگیم با تمام کشورهای که با انقلاب ما مخالفند در حال جنگ هستیم. با عنایت خدا و یاری شما فرزندان اسلام تمام این ها را نابود میکنیم. از قول من به تمام بچه های محل سلام برسانید و حرف های مرا به آنها بگویید. از قول من خدمت اصغر آقا و خانواده اش سلام برسانید و به اصغر آقا بگویید که آماده باشد که اگر بیایم آنجا با هم برمی گردیم. از قول من خدمت همسایه ها، اقوام، آشنایان و دوستان سلام برسانید. خوب یک کم از وضع اینجا برایتان بنویسم: نمی دانید اینجا چقدر صفا دارد، اینجا نور می بارد. نور اسلام نمایان است، قدرت خدا نمایان است. نمی دانید اینجا چقدر معجزه می شود. وقتی عراقی ها خمپاره یا توپ می زنند جلوی سنگر

بچه ها می‌افتد ولی منفجر نمی‌شود یا اگر منفجر شود زیاد کاری نیست. اما برعکس، اگر ما یک تیر هوایی بزنیم خدا هدایتش میکند و به قلب دشمنان اسلام فرود می‌آورد. بچه‌ها اون روزهای اول که ما آمده بودیم اینجا یک شب به ستون عراقی‌ها حمله کردیم و ستون عراقی‌ها را منهدم کردیم. حدود ۱۰ تا از ماشین‌های مهمات آنها آتش گرفت و حدود ۱۶ نفر را اسیر کردیم. باز یک روز دیگر به آنها حمله کردیم و ۸ تا از تانکهایشان را گذاشتند و فرار کردند. همین چند شب پیش بود که ۱۰ نفر از آنها را اسیر کردیم و حدود ۸۰ نفر را کشتیم. بقیه هم فرار کردند. البته همه اینها با یاری خدا بود. خب تا همین جا بس است در نامه بعدی از وضع اینجا برایتان مینویسم، عرض دیگری ندارم جز دوری شما.

دوستدار شما عباس داورزنی

راستی یک موضوع یادم آمد، بابا هر وقت بچه‌ها خواستند بیایند اینجا، قرآن کوچک من و کاغذی که اشعار داخلش نوشتم، به اضافه چند کتاب نوحه برای من بفرستید. انشاءالله به یاری امام زمان (عج)، در کربلا کنار قبر آقا امام حسین (ع) بخوانیم و عزاداری کنیم. شما هم دعا کنید.

« سید عباس داورزنی »

بسم الله الرحمن الرحيم

بعضی سلام خدمت خود را در میباد اینم و زین دادش پس از بعضی سلام بر میروم که مانتان خوب باشد

و ملائی خدا بفرستد بارها اگر چه باعی حال اینها نباشد با سید سلسله حق بر تو راست و ملائی نیست

چون دوری نگاه دور ما در بیجا که می دانم همه الآن در هم نیستند این ما را از زین زحمت بوی می

می نویسم اینها سلسله حق می باشد و تکب بین کنار و مشلمان تکب بین حق باطل و من از انان منکر اسلام

صبران تک سوار اسلام بوی می باشد می نویسم که اسید دارم امام زمان مار صندان ملک سوار اسلام پیروز
و ممانند دعا کنید

چون در ما در بیجا مال زیادت می میگویند ناراضی در دست با شیره من اینها میگویند ناراضی در اول و بعضی سلام منم

و ناراضی من از طرفی می باشد بیشتر از همه ممان جان نیست که من ناراضی من با سید یا انبیا ممان

برای من ناراضی با سید و کبر کند چون با رسول که در گفته بودم یاوه بعد که گفتم سید اینها سلسله

و در می گوید این موضوع سلسله ناراضی است که در اینها ناراضی با سید و کبر کند در سلسله اسلام و

قران خدای می شوند کسانی که بالانقلاب و اسام مخالف هستند خدای می نشیند و می آید و ام که از این بعد

میگویند ناراضی از زیادت من انداخته با سید و در ما در خدا بسپارید و بر این تمام سیرا ان اسلام نیز دعا کنید

خوب بچه ها ما هم جلور است من جان حالت خوبه حال زن دلش جلور است امیدوارم که حالتش خوب و همه بچه ها

من جان وزن دادش اگر بوی از نشود می مراد علل کند و بزرگی فوتان بپوشید خوب محمد و سید و من و رضا

حال ما جلور است بچه ها من از همه می سلام که نماز بخواند بر سر لای قران و قران یا و بگیرد روزها و روزی کند

بروید که هند روی که بزرگتر که بزرگتر است که نشنا و الله اگر آدم خانه و یا اگر این دست در اول تمام

باید بدین و بچه ها این را هم بدین که ساحل عالمها تک دارم و تمام می باید بدین و بعضی می خیزند از سید و سید و از سید

حسین و بار این را هم بدین که ما تنها با عراق شما هستیم تمام کسها می که با انقلاب مخالف هستند و بعضی از اینها بدین

خوبه ؟ تصحیح

بخش چهارم

حماسه دستمال سرخ ها

دستمال سرخ‌ها

«دستمال سرخ‌ها» که به رهبری شهید اصغر وصالی در ماجرای آزادسازی پناه بیشترین فعالیت را داشتند، در چند سال اخیر سوژه چند عنوان کتاب و فیلم بوده‌اند. شاید اولین بار این گروه با کتاب مریم کاظم‌زاده، همسر شهید وصالی، بیشتر مطرح شد.



مریم کاظم‌زاده در کنار شهید اصغر وصالی

دستمال سرخ‌ها گروهی بود که به فرماندهی شهید وصالی از تهران روانه مریوان و پس از آن دیگر شهرها مانند پناه شده بود. این گروه که اکثر آنها همدیگر را پیش از این نیز

می‌شناختند و گاه هم‌محلّه‌ای نیز بودند، به یاد و احترام
دوستان شهیدشان، دستمالی قرمز بر گردن می‌بستند تا
نشانی باشد بر اینکه بر همان عهد و پیمان باقی مانده‌اند:
«این دستمال که ما می‌بندیم جزو قرارمونه. طوقیه که به
گردنمون می‌افته. یادگار خون رفقا؛ می‌خوایم تا وقتی
زنده هستیم یادمون باشه که بچه‌ها برای چی شهید شدن
و راهشون چی بود.»

همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی ایران ماجراهای
کردستان آغاز شد. هدف این بود که انقلاب نوپای ما را
درگیر مسائل و جنگ‌های داخلی نموده و از درون متلاشی
سازند. حوادث کردستان در آن زمان یکی از بزرگترین
مشکلات داخلی ما بود. بعضی اوقات آنچنان حساس بود که
سرنوشت انقلاب اسلامی به آن بستگی داشت. بدون شک
حماسه خونین «پاوه» حادثه‌ای بس مهم و دارای اهمیت
خاص در تاریخ این تحولات بود. آنقدر مهم که امام (ره)
مهمترین فرمان تاریخی خویش را صادر و امید دشمنان به
سقوط انقلاب اسلامی را به یاس مبدل کرد.

بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب توطئه‌ها شروع شد و آتش
آشوب در گنبد، کردستان و خوزستان شعله‌ور گشت.

گروه های ضد انقلاب سنندج، مهاباد و نقده را میدان تاخت و تاز خویش کردند. آنان از فقر و محرومیت مردم کردستان سوء استفاده کرده، آنها را تحریک و به نفع استعمار و علیه انقلاب اسلامی از آن بهره گرفتند. با شعارهای زیبا، نوید و وعده های دروغ دست به کار شدند تا مردم ساده را تحریک کرده و علیه حکومت اسلامی ایران وارد جنگ کنند. آنان شهرها را به آتش کشیده و تخریب کردند و مردم بی گناه و بی پناه را از بین بردند و مانع ورود ارتش شدند و کردستان را به خاک و خون کشیدند. بدین ترتیب، جنایتی بزرگ علیه مردم بی دفاع این منطقه به ثبت رساندند.

احزاب چپ مسلح طی شش ماه مردم بی گناه کردستان را به خاک و خون کشیدند. آنان از ضعف دولت و ارتش سوء استفاده کرده و سلطه نظامی، سیاسی و ایدئولوژیک خود را بر مردم تحمیل کردند. توطئه کردستان، توطئه ای طراحی شده توسط قدرتهای امپریالیستی بود. ابر قدرت ها با همه نیروی خود برای سرنگونی رژیم اسلامی دست به کار شده بودند. جنگ داخلی در کردستان جنگ طبقاتی نبود، بلکه مبارزه علیه نظام جمهوری اسلامی بود. آنان با نظام اسلامی اختلاف سیاسی _ ایدئولوژیک داشتند. معتقد بودند که باید

نظام اسلامی سرنگون شود و نظام کمونیستی جایگزین آن گردد و در این راه از هیچ توطئه‌ای فروگذار نکردند.

بدین نحو بعد از پیروزی انقلاب اسلامی همه نیروهای خارجی دست به کار شدند تا در کردستان آشوبی علیه دولت مرکزی و شکست انقلاب اسلامی به پا کنند. سیل پول و اسلحه از عراق و نقاط دیگر به سوی کردستان سرازیر شد. فقر و ناآگاهی برخی از مردم و دسیسه‌های استعمار و صهیونیسم برای سوء استفاده از آن، شعله نفاق و آشوب را هر روز شعله‌ورتر ساخت. البته بحث قوم کرد جدید نبود. از گذشته دست‌های مرموزی سعی کرده بود برای اکراد یک قومیت، یک ملیت خاص و مستقل، جدای از ایران به وجود آورد. عده‌ای از سالها قبل در اروپا و آمریکا، مشغول برنامه‌ریزی و طراحی فرهنگ و زبان و ملیتی خاص برای اکراد بوده‌اند. فکر استقلال کردستان آرزویی است که در دل بسیاری از برادران کرد کاشته‌اند. این در حالی است که به اعتقاد ما، اکراد در حقیقت ایرانیان اصیل‌اند و فرهنگ، زبان و ملیت اصیل ایرانی به آنها تعلق دارد.

در کردستان احزاب چپ در ابتدا قدرت چندانی نداشتند و درصد اندکی از مردم از آنان طرفداری می‌کردند. کم‌کم درصد برآمدند،

اندیشه های سیاسی، اجتماعی خویش را بر مردم کرد تحمیل کرده و در دنیا وانمود کنند که نماینده همه اکراد هستند. بعد از پیروزی انقلاب به مدت ۶ ماه ارتش، ژاندارمری و شهربانی در کردستان وجود نداشت. هیچ نیروی دولتی نبود که جلوی فعالیت های حزبی را سد کند. روزنامه ها و اعلامیه های آنان آزادانه چاپ و منتشر می شد. آنان کاملاً آزاد بودند و کسی مانع فعالیت آنها نبود. اما در چنین شرایطی چرا احزاب چپ مسلح شدند؟ چرا مسلحانه راه ها را می بستند و با زور سلاح، مخالفین محلی خود را سرکوب می کردند؟ مسلماً اگر آنها قصد کمک به مردم کرد را داشتند می توانستند بدون اسلحه نیز برای آنان فعالیت کنند. هدف آنها سیطره بر کردستان بود. جنگ مسلحانه علیه انقلابیون کرد بدون حضور قوای دولتی، بزرگترین خیانت احزاب چپ علیه مردم کردستان بود. در این جنگ آنها به سرعت پیش رفتند، به مخالفان رحم نکردند و درصدد بودند دولت مرکزی را در منطقه ناتوان کنند. دولت و ارتش هفت ماه سکوت کرد و یا بهتر بگوییم در منطقه حضور نداشت. احزاب چپ با خلع سلاح قوای انتظامی، مسلح شدند. مسلحانه به شهرها ریخته، راه ها را بستند و مردم بیگناه را قتل عام کردند. بدین ترتیب آنها مخالفین خود را تصفیه کردند و بر کردستان سیطره نظامی

یافتند. دولت در مقابل آنها سکوت کرد و سعی کرد با اعزام شخصیت‌های سیاسی _ مذهبی و از راه مذاکره و صلح مشکلات را حل و فصل کند.

اولین نمونه بزرگ آن، حمله به پادگان مه‌باد بود. در این تهاجم، سلاح‌ها به غارت رفت و پادگان به آتش کشیده شد. با اسلحه‌هایی که از مه‌باد به یغما برده شده بود، در ساعت ۲۳ روز ۵۷/۱۲/۲۷ صدها نفر از توطئه‌گران، پادگان سنندج را محاصره کردند. بدون آن که گلوله‌ای از داخل پادگان به طرف آنها شلیک شود وارد پادگان شدند، ۲۱ سرباز را کشتند و چند ساختمان داخلی را تسخیر کردند. مهاجمان احزاب چپ، در تاریخ ۳۱ فروردین ۵۸ نیروهای مسلح خود را به نقده بردند. جمعیت این شهر بیست هزار نفر بود که تقریباً ۱۵ هزار نفر آن ترک نشین بودند. مطابق معمول توطئه‌گران پس از ایجاد آشوب در یک شهر نیروهای خود را برای توطئه در محل جدید دیگری تجهیز می‌کردند. پس از جریان مریوان نیز رهسپار پاوه شدند و به مدت چند هفته تجهیزات و نفرات خود را برای جنگ بزرگ در پاوه آماده کردند.

پاوه در جنوبی‌ترین منطقه کردستان قرار دارد و اکثریت مردم آن به انقلاب و حکومت مرکزی اعتقاد و ایمان داشتند. در این زمان، ۲۵۰ پاسدار کرد محلی از پاوه پاسداری می‌کردند. برای ضد انقلاب غیر قابل تحمل بود که چنین قدرت بزرگی را بپذیرد و اجازه دهد که اهداف انقلاب اسلامی توسط آنها در منطقه منتشر شود. حزب دمکرات از سالها قبل درصدد تجزیه کردستان از ایران بود. هواداران این حزب انتظار میکشیدند تا زمان مناسبی برای اجرای این برنامه فرا رسد. در فاجعه خونین پاوه ارتش حضور نداشت و عمال مسلح حزب دمکرات و همدستان آنها، افراد بی‌گناه کرد و غیر کرد و ۲۵ پاسدار کرد محلی را به خاک و خون کشیدند. جنایات وحشیانه احزاب به اصطلاح چپ، شهادت مردم بیگناه و پاسداران کرد محلی در جریان حمله به پاوه می‌رفت که فاجعه مریوان را دیگر بار تکرار کند. هیچ برنامه‌ای برای مقابله با احزاب چپ و ضد انقلاب در پاوه، در آن زمان توسط ارتش پیش بینی و طراحی نشده بود.

صدور فرمان تاریخی حضرت امام (ره)

چیزی که هیچ کس فکرش را نکرده بود. فقط امام (ره) بود که قدرت داشت فرمان دهد ارتش به حرکت درآید و خود را به پاوه برساند. اگر این معجزه رخ نداده بود، به هیچ وجه

ارتش به سوی پاوه حرکت نمی‌کرد و خون پاک پاسداران و مردم مسلمان کرد در پاوه به هدر میرفت .

در حمله به پاوه نیروهای زیادی از اکراد سازماندهی و تجهیز شده بودند. آنان مجهز به انواع سلاح های سبک و سنگین بودند. در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۲۰ عده‌ای از گروه های چپ و حزب دموکرات در قریه قوری قلعه متحصن شدند و قطعنامه‌ای در ۱۲ ماده مبنی بر تشکیل شورای شهرستان پاوه، تصفیه سپاه پاسداران پاوه و حق خودمختاری کردستان و غیره منتشر کردند.

عشایر مسلح اطراف نیز به تحریک دموکرات ها همه راه ها را به تصرف خود درآوردند. آنها پاوه را محاصره کردند و کامیون هایی را که از کرمانشاه به پاوه میرفتند، تصرف می کردند. فرمانده هنگ ژاندارمری کرمانشاه (سرهنگ کریمی) برای جلوگیری از آشوب به قوری قلعه رفت و خواستار حل مشکلات از راه مذاکره شد. او از نمایندگان آنها دعوت کرد به کرمانشاه بروند و بقیه به خانه‌های خود بازگردند. استاندار کرمانشاه (محمد سپهری پور) نیز به اتفاق و دو تن از علماء، نماینده لشکر ۸۱ زرهی و تنی چند از نمایندگان اقشار مختلف مردم با هلیکوپتر به پاوه رفتند.

آنها با وعده کمک و مساعدت از متحصنین خواستند که دست از تحصن بردارند.

با گذشت زمان و ادامه جنایات توسط حزب دموکرات و عدم قبول هرگونه مذاکره، حدود ۶۰ پاسدار به فرماندهی اصغر وصالی به پاوه رفتند. تا به پاسداران محلی در حفظ امنیت شهر کمک کنند. با وجود همه تلاش ها برای مذاکره و حل و فصل مشکلات به روش مسالمت آمیز، مهاجمین دست از محاصره پاوه برنداشتند. آنها حلقه محاصره را تنگ تر و از هر طرف به شهر حمله کردند. در نیمه شب ۱۳۵۸/۵/۲۴ این حملات به اوج خود رسید و عده‌ای از پاسداران کشته و مجروح شدند. اخبار وحشتناک پاوه به مرکز رسید و دستور کمک نیز به ارتش و سپاه پاسداران داده شد. هیچ نتیجه‌ای حاصل نشد و بیم آن می‌رفت که پاوه نیز به سرنوشت شوم مریوان دچار شده و مردم آن قتل عام شوند. شهید دکتر چمران نیز به همراه تیمسار فلاحی نماینده نیروی زمینی و مقداری مهمات و سه نفر از پاسداران نخست وزیری در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۲۵ با یک هلیکوپتر از کرمانشاه عازم پاوه شدند. هلیکوپتر حدود ساعت ۵ بعد از ظهر، در حالی بر آسمان پاوه ظاهر شد که

از هر طرف به سوی آن گلوله می بارید. علی رغم اصابت چندین گلوله به آن، بالاخره بر روی فرودگاه، نزدیک پاسگاه ژاندارمری، در قسمت غرب پناه بر زمین نشست. پاسگاه ژاندارمری دارای ساختمانی محکم با دو برج بلند، در دو گوشه ساختمان بود. این ساختمان در پایین کوه بلندی قرار داشت که بر همه منطقه احاطه داشت و از سنگ های محکم و بتون ساخته شده بود اما به نظر می رسید از نظر استراتژیک در جای مناسبی قرار نداشت، زیرا هر جنبنده ای که روی ساختمان حرکت می کرد، از بالای کوه هدف گلوله قرار می گرفت. با این حال، عده ای از رزمندگان از جان گذشته توانستند مدتها در این پاسگاه به خوبی مقاومت و بجنگند.

در پایگاه پاسداران، مجروحین در هر گوشه و کنار پراکنده بودند. در وسط حیاط پاسداری اصفهانی که مجروح شده بود و از سر و دهانش خون جاری بود با صدای بلند سخن می گفت. او از زمین و آسمان شکایت می کرد. کاسه صبرش لبریز شده بود و به شدت فریاد میزد. به دولت و ارتش اعتراض می کرد که چرا اهمال می کنند؟ چرا اینقدر سستی از خود نشان می دهند؟ چرا پناه را به

دست جنایتکاران کافر سپرده‌اند؟ چرا گرگ‌ها را به جان بی‌گناهان انداخته‌اند؟ چرا به سرنوشت مردم اینقدر بی‌توجه‌اند؟

چرا ارتش کاری نمی‌کند؟ چرا به پاسداران کمک نمی‌کنند؟ چرا دولت فکری نمی‌کند؟... چرا به آنها اسلحه و مهمات نمی‌رسانند؟ او از دوستان شهید خود یاد می‌کرد که چطور وحشیانه به دست دشمن به قتل رسیدند. خیانت‌ها و جنایت‌های دشمن را شرح می‌داد که چگونه می‌خواهند انقلاب اسلامی را به شکست بکشانند. از شدت درد به خود می‌پیچید ضجه می‌زد و با صدای بلند از دولت، ارتش و همه و همه شکایت می‌کرد. آنجا بود که شهید چمران نگاهش به اصغر و صالی فرمانده شجاع و دلیر پاسداران اعزامی به پناه افتاد و او را ملاقات کرد. آنها در اتاقی با تیمسار فلاحی و چند نفر دیگر جلسه‌ای تشکیل دادند و وضعیت جنگ را تشریح کردند که بسیار ناامید کننده بود. از ۶۰ پاسدار اعزامی فقط ۱۶ نفر باقی مانده بود که ۶ یا ۷ نفر آنها مجروح بودند و توان جنگ نداشتند. بقیه نیز به لحاظ روانی و جسمانی وضعیت بدی داشتند. آنها یک هفته تحت محاصره بودند و در سخت‌ترین شرایط، تشنه و گرسنه با مرگ دست و پنجه نرم کرده بودند. اکثر

دوستان خود را از دست داده بودند و هیچ آمیدی به زندگی نداشتند. مهمات آنها به پایان رسیده بود و همه ارتفاعات شهر به دست دشمن سقوط کرده بود. بیمارستان معروف پاوه به دست دشمن افتاده بود و تمام ۲۵ پاسدار مجروح که در آنجا بستری شده بودند را به شهادت رساندند. وضع بسیار اسفناک، تاسف انگیز و ناامید کننده بود. بیش از ۸۰۰۰ نفر از همه گروه های چپ و احزاب، با اسلحه سبک و سنگین همه منطقه را زیر نفوذ خود گرفته بودند. از تمام کوه های اطراف، مقرر پاسداران را به شدت می کوبیدند و با شهادت هر پاسدار یک قدم نزدیک تر می شدند.

با فرود هلی کوپتر نیروها به سرعت مشغول تخلیه آب، نان و ذخیره مهمات شدند و شهدا و مجروحین را از داخل بهداری سوار هلیکوپتر کردند. همه چیز آماده بود و آخرین پیام ها به خلبان داده شده بود. نوشته کوچکی نیز برای تیمسار فلاحی بود که به دست خلبان داده شد. هلیکوپتر زیر رگبار گلوله ها به پرواز در آمد، اما خلبان می خواست هر چه زودتر اوج بگیرد کنترل خود را از دست داد و پروانه هلیکوپتر به تپه جنوبی تصادم کرد و شکست. هلیکوپتر

هنوز چند متری بیشتر بالا نرفته بود که به زمین نشست و دوباره بلند شد.

باز در نقطه دیگری به زمین خورد و مثل فنر از نقطه ای بلند می شد و در نقطه ای چند متر آن طرف تر به زمین اصابت می کرد. از آنجا که نیمی از پروانه اش شکسته بود، هنگامی که به زمین نشست، با پاسداری که در دو متری آن بود برخورد کرد و سرش را از بدن جدا کرد. ضربه آنقدر سریع و مهلک بود که گویی این جوان اصلا حیات نداشته است. هلیکوپتر هر لحظه که پایین می آمد کسی را بر زمین می انداخت و خود خیز خیزان به کنار عمارت بهداری می رسید. درست در کنار مهمات و مواد انفجاری که تازه تخلیه شده بود سقوط کرد و موتور هلیکوپتر همچنان کار می کرد. پره های شکسته پروانه با دیوار ساختمان و تپه جنوبی برخورد می کرد و ضربات سنگینی به هلیکوپتر وارد می نمود. کابین هلیکوپتر متلاشی شد و جسد نیمه جان دو خلبان آن در حالی که پای آنها همچنان داخل کمر بند صندلی گیر کرده بود آویزان بود. با گردش موتور و لرزش هلیکوپتر اجساد آنها نیز تکان می خورد.

براستی چه فاجعه بزرگی! چه مصیبتی! چه منظره وحشتناکی! دیدن این صحنه برای هیچکس قابل تحمل نبود و هر بیننده‌ای را دیوانه می کرد. در این هنگام دکتر چمران به فرمانده سپاهیان «اصغر وصالی» گفت نیروهای خود را به مقر پاسداران برگرداند. قرار بود، آن شب، شبی تاریخی باشد. شبی که عاشورای حسینی را تجدید می کرد. شبی که حق و باطل، انقلابی و ضد انقلابی با نیروی نابرابر در مقابل هم می ایستادند و معركة مرگ و زندگی برافروخته می شد. سرنوشت کردستان به نگارش در می آمد و انقلاب اسلامی ایران به محک آزمایش گذاشته میشد. آن شب، شب قدر، شب سرنوشت ساز انقلاب، شب شهادت، شب حسینی و شبی بود که همه با کفن خونین به لقا پروردگار خویش نائل می شدند.

اصغر وصالی نیروهای خود را به محل استقرار پاسداران در شهر فرستاد. توصیه های لازم را به آنها کرد و خود با چند نفر دیگر همراه دکتر چمران به سوی پاسگاه ژاندارمری در منتهی الیه پاوه به راه افتادند. در آن دو روز مصیبت های بزرگی وارد شده بود که هر یک بسیار سخت و دردناک بود.

این مصیبت ها عبارت بودند از:

۱_ سقوط هواپیمای فانقوم که برای شناسایی و کمک آمده بود. این هواپیما در روز ۱۳۵۸/۵/۲۵ در چهار کیلومتری شرق پاوه به کوه های بلند این منطقه اصابت کرد و هر دو خلبان آن به شهادت رسیدند.

۲_ سقوط هلیکوپتر ۲۱۴ و شهادت تعدادی از بهترین نیرو ها

۳_ سقوط بیمارستان پاوه، در منتهی الیه شرق پاوه به دست حزب دموکرات.

این بیمارستان در تاریخ ۱۳۵۸/۵/۲۶ به دست نیروهای چپ و ضد انقلاب افتاد و ۲۵ نفر از پاسداران انقلاب که اکثر آنها مجروح بودند و نمی توانستند از بستر بیماری خارج شوند، وحشیانه توسط مهاجمین سربریده و به شهادت نائل شدند.

دشمن که به پیروزی خود اطمینان داشت، قتل عام فجیعی به راه انداخت. آنها از شکست روحیه ها آگاه بودند و آنچه جرات پیدا کرده بودند که در روشنایی روز تا نزدیکی پاسگاه پیش آمدند. منتظر سقوط شهر بودند و برای تضعیف روحیه ها، پاسداران مجروح بیمارستان را زنده زنده

سر می بریدند. کردستان لایبراتور توطئه گران ضد انقلاب بود. آنها سرنوشت انقلاب را به محک امتحان گذاشته بودند. بنابراین، سقوط کردستان فقط متضمن تجزیه یک منطقه از خاک وطن نبود، بلکه معادل به مخاطره افتادن انقلاب اسلامی و تضعیف استقلال ایران بود.

بالاخره آخرین دقایق روز ۱۳۵۸/۵/۲۶ همراه بود با حملات همه جانبه، هزاران ضد انقلاب مسلح. با غروب آفتاب استعمار و ضد انقلاب منتظر غروب انقلاب اسلامی ایران بود. جنگ سختی از هر طرف آغاز شد و دشمن مثل سیل از هر طرف هجوم می آورد. آنها می خواستند، آخرین بقایای مقاومت پاسداران انقلاب را ریشه کن کنند. هدف آنها این بود که باقی مانده پاسداران را به شهادت برسانند تا در خطه کردستان کسی نتواند از امام امت پشتیبانی کند یا به اسلام و انقلاب اسلامی ایران معتقد و پایدار باقی بماند.

صبح روز ۱۳۵۸/۵/۲۷ بود و باران گلوله همچنان از هر طرف می بارید. یکباره فریاد الله اکبر پاسداران به هوا بلند شد. امام خمینی (ره) اعلامیه ای صادر کرده بود. اعلامیه ای تاریخی که اساس بزرگترین تحولات انقلابی کشور به شمار می رفت. اعلامیه ای که سرنوشت کردستان و ایران را دگرگون کرد. امام

خمینی فرماندهی کل قوا را به دست گرفت و فرمان داد، ارتش باید در عرض بیست و چهار ساعت خود را به پاوه برساند و ضد انقلاب را قلع و قمع کند. به محض انتشار فرمان تاریخی امام (ره)، همه چیز تغییر پیدا کرد. پاسداران و جوانان خسته و مجروح، روحیه ای آتشین یافتند و دشمن قوی به سرعت روحیه خود را از دست داد. آتش گلوله دشمن کاهش یافت و به خوبی احساس می شد که عده کثیری از ضد انقلاب در حال فرار از صحنه نبرد می باشند.

فرزندان انقلاب، با فرمان امام، به دشمن هجوم برده و نشان دادند که معجزه ای بزرگ اتفاق افتاده است. فرمان امام امت، آنچنان معجزه ای خلق کرد که در تاریخ به یادگار ماند. تیمسار فلاحی به دکتر چمران با بی سیم از کرمانشاه اعلام کردند، عده زیادی از نیروها از سرتاسر کشور آماده اند که خود را به پاوه برسانند. هلیکوپتر ها نیز آماده پرواز به منطقه هستند. دیگر گذشته بود آن زمان که هوانیروز و ارتش در کارها اخلال می کردند. اکنون همه آماده جنگ بودند. جنگ هایی که در کردستان در عرض ده روز پیاده شد شاید در تاریخ جنگ ها بی سابقه بوده است.

ضد انقلاب تصور می کردند که جنگ های ما مثل دوران گذشته، جنگ هایی کلاسیک خواهد بود. آنها تصور

می کردند، با جنگ های چریکی قادر خواهند بود که نیروهای ما را در هم بشکنند. آنان خیال می کردند، می توانند، در کوه ها، تپه ها و بالای گردنه ها کمین کرده و با تفنگ های آمریکایی و روسی سربازان ما را به خاک و خون کشند.

بنابراین، مشاهده می شود، به مدت شش ماه دشمن می کشد، به آتش میکشند و غارت می کنند. دولت اسلامی در مقابل آنها مدارا کرده و تلاش می کند با مذاکره مسائل را حل کند. دولت موفق نمی شود و دشمن هر روز حملات خود را وسیع تر می کند. به محض صدور فرمان امام (ره)، در عرض ده روز کردستان آزاد می شود.

متأسفانه مرزها بسته نشد و بزرگترین نقصی که از روز اول انقلاب تا به امروز در کشور وجود داشته، عدم امکان بستن مرزها بوده است. بدین ترتیب، دشمنان به سهولت به کردستان بازگشتند و سیل اسلحه دوباره به کردستان سرازیر شد. سازماندهی آنها دوباره تجدید شد و توطئه های آنها مجدداً شروع شد.

و اما دشمن می خواست با تسخیر پایه همه کردستان را یکجا تحت سیطره خود در آورد. آن را از ایران جدا کرده، اعلام استقلال

کند و بزرگ ترین ضربات را به انقلاب وارد آورد. بعد از کردستان نوبت خوزستان بود و بعد بلوچستان و الی آخر ...

اما پاسداران از جان گذشته، خود را فدا کردند، تا این توطئه خائنان را در هم بشکنند. تصور کنید چقدر مضحک است که کرد های مسلمان مریوان و پاوه حق حیات در کردستان نداشته باشند و باید کشته شوند ولی چریکهای فدائی خلق از شمال، شیراز، اصفهان و تهران دارای سلطه و قدرت در کردستان باشند. تصور کنید، چریک فدایی که معتقد به اسلام و انقلاب نیست و امام خمینی (ره) را میکوبد، برای نظام اسلامی مصلحت اندیشی کند، راه راست را نشان دهد و انتظار داشته باشد که ملت مسلمان ایران حرفهای آنها را بپذیرند. تصور کنید، که مزدوران عراقی در کردستان آزادانه رفت و آمد کنند، اما یک ایرانی برای ورود به منطقه نیاز به پاسپورت (اجازه عبور) داشته باشد. ارتش و پاسداران ایرانی نتوانند داخل کردستان شوند، اما برای جاسوس های اسرائیل و عراق و ... آزاد باشد.

مروری بر حماسه خونین پاوه



زمینه‌های شورش

حوادث پاوه را می‌توان نقطه اوج بحران‌های مرداد ۱۳۵۸ دانست. حزب دمکرات که از ابتدای پیروزی انقلاب در حمله به پادگان‌ها و مراکز سپاه، گوی سبقت را از همه گروه‌های ضد انقلاب ربوده بود، از گذشته دور تجزیه کردستان از خاک ایران را در سر می‌پروراند و در اندیشه بازگشت به دوران حاکمیت قاضی محمد بود. با پیروزی انقلاب، به جای همسویی با ملت ایران، سر مخالفت برداشت. این حزب با استفاده از تجهیزاتی که از تیپ ۳ لشکر ۶۴ غارت کرده بود

و با همراهی کومه و سازمان چریکهای فدایی خلق، پاوه را مکان بعدی خود برای طغیانگری برگزیده بود. شورشگران تصرف پاوه را نقطه عطفی در استراتژی تجزیه‌طلبانه خود می‌دانستند و پیش‌بینی می‌کردند، ظرف ۳ روز پاوه به تسلط شورشگران در خواهد آمد.

حلقه محاصره

در روز چهاردهم مرداد افراد مسلح ۸ روستا با هم عهد و پیمان بسته بودند که به پاوه حمله کنند، جمعیتی مرکب از احزاب دموکرات، کومه، فدائیان خلق و اتحادیه میهنی کردستان و گروه‌هایی از مزدوران سپهبد پالیزبان و سردار جاف مجهز به سلاح‌های سبک و نیمه سبک، آماده برای حمله شده بودند و کمیته ۱۲ نفری تجزیه‌طلبان در قوری قلعه، فرماندهی حمله به پاوه را در دست داشت.

در بیست و چهارم مرداد ۵۸ تجزیه‌طلبان حرکت خود را به سمت پاوه و به منظور محاصره شهر آغاز کردند. هم‌زمان با پیشروی تجزیه‌طلبان به سوی پاوه، سهرای کرمانشاه، کامیاران، پاوه در منطقه‌ای به نام قزانچی نا امن گردید تا ارتباطات زمینی پاوه به مرکز استان قطع گردد و همچنین ادارهٔ مخابرات شهر از فعالیت افتاد و ارتباط تلفنی پاوه با سایر نقاط کشور قطع شد. سپس با پیشروی مهاجمین به کوه‌های مشرف به شهر، آنان به تلمبه‌خانه آب شهر دست یافته و با تخریب تلمبه‌خانه، آب آشامیدنی شهر نیز قطع گردید در روز ۲۵ مرداد ۵۸ در اولین دقایق بامداد ارتفاعات مشرف

به شهر به تصرف مهاجمین درآمد. تا ساعت ۶ بامداد باند فرود هلی کوپتر شهر به دست مهاجمین افتاده، مهاجمین وارد شهر شده و به جز خیابان اصلی شهر اکثر مناطق را در دست داشتند.

ورود دکتر چمران

درحالی که امیدها از پایداری پناه بسیار کمرنگ شده بود و درخواست‌های کمک پاسداران و ژاندارمری در تنگنای زمانی مزبور قابل تأمین نبود در اقدامات اولیه روز ۲۵ مرداد یک فروند هواپیمای شکاری اف - ۴ از پایگاه همدان به قصد شناسایی وضعیت منطقه به پرواز درآمد. لیکن در حین انجام مأموریت با سانحه روبرو شد و ضمن سقوط هواپیما خلبانان آن (نوژه و موسوی) به شهادت رسیدند. در اقدامی دیگر دولت وقت به دکتر مصطفی چمران مأموریت داد، راهی پناه شود تا آشوب پناه را با مسالمت آرام نماید. دکتر مصطفی چمران به همراه فرمانده وقت نیروی زمینی، تیمسار فلاحی روز ۲۵ مرداد ۱۳۵۸ وارد آسمان پناه شد و درحالی که چند گلوله به هلی کوپتر آنان اصابت کرده بود، هلی کوپتر به زمین نشست.

چمران پس از بازدید از استحکامات و سنگرهای پاسگاه ژاندارمری و توصیه‌های لازم به فرمانده پاسگاه به همراه تیمسار فلاحی و سه پاسدارش عازم خانه (مقر) پاسداران شد و پس از بررسی وضعیت و

شناسایی نیازهای پرسنلی، تجهیزاتی - تدارکاتی مقرر شد تیمسار فلاحی برای تأمین نیازمندی‌ها عازم کرمانشاه شود.

صبح روز بیست و ششم مرداد در ساعت ۱۴ یک فروند هلی‌کوپتر در آسمان پاره ظاهر شد و در باند اضطراری روی تپه هلال‌احمر به زمین نشست آذوقه را تخلیه کرد و تیمسار فلاحی را به همراه تعدادی از مجروحان به سوی کرمانشاه برد.

حادثه سهمگین

در ساعت ۱۶ روز ۲۶ مرداد دومین و آخرین هلی‌کوپتر حامل آذوقه و مهمات روی باند اضطراری فرود آمد. پس از تخلیه بار، هلی‌کوپتر برای خروج از برد آتش تجزیه‌طلبان به صعود و اوج‌گیری هرچه سریع‌تر نیاز داشت، اما این اقدام موجب شد، پروانه هلی‌کوپتر به تپه جنوبی اصابت کرده و بشکند، با شکسته شدن یکی از پروانه‌ها، کنترل هلی‌کوپتر غیرممکن شد و به زمین خورد و این حادثه چند بار تکرار شد. و در مکانی که محل تخلیه مهمات بود با موتور روشن متوقف شد. خطر انفجار هلی‌کوپتر و مهمات و بروز فاجعه‌ای بزرگ‌تر دور از ذهن نبود. کابین هلی‌کوپتر متلاشی‌شده بود، ۲ خلبان و مجروحین داخل هلی‌کوپتر همگی شهید شده بودند. در بیرون محوطه هلال‌احمر لاشه هلی‌کوپتر مانده بود و قطعات پراکنده‌اش و خون‌های بر زمین ریخته شده همه این حوادث ظرف مدت ۳۰ دقیقه انجام شد و سپس سکوتی مرگبار همه را فراگرفت!

قتل عام در بیمارستان

روز جمعه ۲۶ مرداد ۱۳۵۸ که هم‌زمان بود با جمعه آخر ماه مبارک رمضان و اولین سال نام‌گذاری جمعه آخر ماه رمضان به نام روز قدس، پاه خون رنگ بود! تجزیه‌طلبان با تسلطی که بر شهر پیدا کرده بودند، به شکسته شدن مقاومت شهر بسیار امیدوار بودند، به‌ویژه سقوط هلی‌کوپتر را سایه افزایش امید و تضعیف روحیه پاسداران تلقی می‌کردند. یکی از موفقیت‌های تجزیه‌طلبان در روز ۱۳۵۸/۵/۲۶ تصرف بیمارستان پاه و قتل عام پاسداران بیمارستان بود. شهدای بیمارستان بالغ بر ۹ پاسدار بومی و ۱۶ پاسدار اعزامی بودند که ضمن شکنجه، آن‌ها را در محوطه بیمارستان تیرباران کرده و ۱۸ نفر از آنان را سر بریدند. همچنین مهاجمین عده‌ای از کادر بیمارستان را به گروگان گرفتند و داروها را غارت کردند.

قلعه ژاندارمری

پاسگاه ژاندارمری، ساختمان مستحکمی بود در پایین کوهی مرتفع که بر همه منطقه سیطره داشت و تسلط بر آن حکایت از پایداری شهر می‌کرد شورشگران مقاومت قلعه بانان ژاندارمری را مانعی برای تسلط خود بر شهر می‌دانستند. چمران با توجه به اهمیت قلعه ژاندارمری به همراه اصغر وصالی و چند پاسدار، اعزام پاسگاه ژاندارمری شد. فرمانده پاسگاه را که از پا مجروح شده بود تعویض

کرد و آیت شعبانی (مسئول واحد عملیات سپاه کرمانشاه) را به فرماندهی پاسگاه گمارد و خود به مقر سپاه بازگشت. نزدیک به غروب بود که از برج دیده‌بانی گزارش آمد: «عده‌ای از مهاجمین با پرچم سفید در حال پیشروی به سوی پاسگاه هستند»، ۱۰ مهاجم که وانمود می‌کردند در حال تسلیم هستند بعد از دست‌یابی به خاکریز در پشت آن سنگر گرفته و یکباره اجرای آتش کردند، آن‌ها با این عملیات فریب پاسگاه را محاصره و تا ۳۰ متری پاسگاه پیش‌آمده بودند.

شب هنگام با گسترش تاریکی، مهاجمین دست به عملیات روانی زدند و تا پای دیوارهای قلعه، پیش‌آمده فریاد می‌زدند، با ژاندارم‌ها جنگ نداریم سلاح خود را تحویل دهید و به سلامت بروید، ما فقط می‌خواهیم سر پاسدارها را ببریم ولی رزمندگان، حاضر به ترک صحنه نشدند. بدین ترتیب عملیات روانی مهاجمین بجای تضعیف روحیه موجب تقویت اراده قلعه‌نشینان شد. آن شب تا صبح قلعه ژاندارم‌ری در زیر آتش دشمن مقاومت کرد تا این‌که با روشن شدن هوا، مهاجمین مجبور به فاصله گرفتن از قلعه شدند.

شب انتظار

روز جمعه ۱۳۵۸/۰۵/۲۶، در حالی که به پایان می‌رسد یک تجزیه‌طلبان ضمن در دست داشتن، ارتفاعات مشرف به شهر،

اشغال بیمارستان و محاصره قلعه ژاندارمری به تصرف کامل شهر کاملاً امیدوار بودند، و در مقابل نیروهای خودی که حادثه سهمگین سقوط هلی کوپتر و فاجعه قتل عام بیمارستان را پشت سر گذاشته بودند، هیچ امیدی برای دریافت کمک از آن سوی شهر نداشتند.

با آغاز شب، حملات مهاجمین شدت یافت، صدای خمپاره‌ها قطع نمی‌شد، مزدوران پالیزبان و سردار جاف که در میان مهاجمین بودند با شوق غارت خانه‌های مردم وارد شهر شده بودند. غارتگری آن‌چنان مزدوران را به خود مشغول کرده بود که آن‌ها را از هجوم به مقر سپاه غافل کرده بود، با روشن شدن هوا دو فروند بمبافکن شکاری مواضع سلاح سنگین دشمن را در هم کوبیدند؛ اما اجرای آتش در دو سوی صحنه نبرد همچنان ادامه داشت که ناگهان از طریق رادیو پیامی از سوی امام خمینی(ره) پخش شد و فریاد الله اکبر پاسداران فضای مقر را فراگرفت.

نقطه عطف

در روز شنبه ۱۳۵۸/۰۵/۲۷، امام خمینی تصمیمی راهبردی اتخاذ کرد و با ارسال پیامی به ارتش فرمان داد تا برای بازگرداندن امنیت به پاوه، وارد عمل شود. امام خمینی در این پیام به ارتش و سپاه و دولت فرمان داد:

«به دولت، ارتش و ژاندارمری اخطار می‌کنم اگر با توپ‌ها و تانک‌ها و قوای مجهز تا ۲۴ ساعت دیگر حرکت به سوی پاوه نشود من همه را مسئول می‌دانم. من به‌عنوان ریاست کل قوا به رئیس ستاد ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که فوراً با تجهیز کامل عازم منطقه شوند و به تمام پادگان‌های ارتش و ژاندارمری دستور می‌دهم که بی‌انتظار دستور دیگر و بدون فوت وقت، با تمام تجهیزات به سوی پاوه حرکت کنند و به دولت دستور می‌دهم وسایل حرکت پاسداران را فوراً فراهم کند. تا دستور ثانوی، من مسئول این کشتار وحشیانه را قوای انتظامی می‌دانم و در صورتی که تخلف از این دستور نمایند، با آنان عمل انقلابی می‌کنم.»

تا قبل از فرمان امام، تجزیه‌طلبان آن‌چنان موقعیت خود را موفقیت‌آمیز می‌دانستند که گویا برای برقراری جشن پیروزی خود را آماده می‌کنند؛ اما پیام امام معادله را در هر دو سوی صحنه نبرد تغییر داد. این پیام که روحیه خودی را چند برابر کرده بود، به روحیه تجزیه‌طلبان به‌شدت آسیب وارد کرد، به‌طوری‌که با وجود در دست داشتن نقاط مهم شهر، قدرت مقاومت آنان برای حفظ موقعیت را ضعیف کرد و فوراً پا به فرار گذاشتند.

حماسه پاوه، نقطه عطفی در انقلاب اسلامی

پاوه همچون ستاره ای تابناک بر تارک آسمان انقلاب اسلامی ایران می درخشد. پاوه نقطه عطفی است که برای اولین بار با قاطعیت، سرعت و قدرت دشمنان را بر جای خود نشاند. پاوه بزرگترین ضربه برگرده امپریالیسم و صهیونیسم بود که آرزوی پیروزی نظامی خود و سقوط انقلاب اسلامی ایران را به گور ببرند. پاوه میعادگاه مقابله با فدائیان راه خدا و طاغوتیان بود. فدائینی که به قدرت ایمان و شهادت بر نیروهای ظلم و کفر و جهل پیروز شدند. پاوه حماسه شورانگیزی است که اسطوره ها از خود به یادگار گذاشته، شاهد شهادت بهترین و مخلص ترین فرزندان این مرز و بوم بوده و جنایت هایی را تحمل کرده که در تاریخ سابقه نداشته است.

پاوه اسمی است زیبا و لطیف که در آن خشن ترین قتل عام ها صورت گرفته است. پاوه با قلعه های سر به فلک کشیده، نماد همت بلند جانبازان راه حق و اراده سخت و پولادین مبارزان انقلاب اسلامی ایران است. جویبارها، چشمه سارها و بوستان های پاوه، نسیم معطر بوی شهدا و

مردم بیگناه را در فضا می افشانند و کوههای آن ناله زنجیریان و شیون مادران داغدیده را به گوش می رسانند.

پاوه قبله گاه دل‌های دردمند، دیدگاه گریان و دعا‌های پرسوز است. پاوه، قبله‌گاه هزاران مومن به انقلاب است که در شب آزادی این شهر، از خدای بزرگ خواستار پیروزی حق بر باطل بودند. شبی که هزاران نفر در پشت نخست وزیری گرد آمدند و تقاضای اسلحه کردند که به پاوه بروند. شبی که از گوشه و کنار دنیا سیل تلگراف و تلفن سرازیر شده بود که چرا دولت به رزمندگان پاوه کمک نمی‌کند؟ چرا ضد انقلاب را ریشه‌کن نمی‌کند؟ موجی از احساسات پاک از طرف مومنین مسئول و متعهد در سراسر کشور به وجود آمده بود که همچون آتشفشان زبان میکشید و ریشه‌های خیانت و جنایت ضد انقلاب را می‌سوزاند.

حماسه پاوه و پیام تاریخی حضرت امام (ره)

اگر سپاه نبود کشور هم نبود، من از سپاه راضی هستم.

آری پاوه محل نزول ملائک و لطف حق تعالی بود. در آن روزهای بسیار سخت، « بدر » دیگری تکرار شد. نیروی قلیل مسلمانان در برابر نیروی کثیر دشمن جنگیدند. سرانجام، همانند « غزوه بدر » غلبه و

پیروزی با نیروی اندک مسلمانان بود. این پیروزی سبب گردید که حضرت امام رضوان الله تعالی علیه با بیان شیوای خودشان اعلام نمایند که اگر سپاه نبود، کشور هم نبود. و بدین ترتیب به مناسبت حماسه خونین پاوه مهر افتخاری را به سپاه هدیه نمودند.

به واقع پاوه کربلایی دیگر و شب پیروزی پاوه، شب عاشورایی دیگر بود. چراغ ها را خاموش کردند و سپس فرمانده از رزمندگان خواست که هر کس می خواهد که جان سالم از مهلکه ببرد، با لباس های بدل از پشت بیمارستان خارج شود. آن دلاوران عزیز آن شب و همه شب های دیگر را در پاوه ماندند تا جایی که عده ای از آنها را زنده زنده سر بردند و به لقای خدا پیوستند. ولیکن حاضر به ترک معرکه جنگ و پشت به دشمن نشدند. حماسه پاوه همچنان در یاد و خاطره ها زنده است. پاوه هزاران داستان ناگفته در دل دارد و فقط یکی از آن داستان هایی که از نظر گذرانیدیم مربوط به شهیدی است که آن را شهید شاهد پاوه (شهید عباس داورزنی) نامیدند.

دستمال سرخها به روایت یکی از هم‌زمان شهید

با سلام و درود بیکران، به روح بلند شهدای جنگ تحمیلی، به ویژه شهدای مظلوم شهرستان پاوه. گرمی باد، یاد و خاطره شهدای کردستان، بالاخص شهید سرافراز عباس داورزنی که هنوز پس از سالها بوی عطر وجودشان از بوستان ها و چشمه سارهای ارتفاعات سر به فلک کشیده (پاوه)، بر مشام اهل دل می رسد. حال که مشغول نوشتن خاطراتی چند از عظیم ترین حادثه جهان هستی، بعد از عاشورای حسینی، در سرزمین نینوا هستیم، از جسم بی روح خود شرمنده ام. از خود میپرسم، مرا چه گناهی بود که بعد از یاران مانده ام؟ شاید مصداق این آیه شریفه «ان الله مع الصابرين» باشد. سرخ جامگان، سیاه جامگان، پیش مرگان، جوان مردان، دستمال سرخها و اسامی دیگری که به خاطر کهولت سن به فراموشی سپرده شده اند، گروه های داوطلبی هستند که برای برقراری امنیت از دل مردم، در محله های مختلف به وجود آمدند. این گروه ها، به خاطر عشق به اسلام، انقلاب و رهبری بلافاصله بعد از فروپاشی رژیم منحوس پهلوی شکل گرفتند تا تحت الامر فرماندهی واحدی به نام سپاه یا کمیته های انقلاب اسلامی مشغول خدمت شوند. آنها با بروز درگیری های داخلی و جنگ تحمیلی، برای دفاع از اسلام و میهن اسلامی وارد کارزار شدند. در آن زمان بزرگ مردی از تبار علویان مسئولیت

راهبردی این نیروهای مخلص و بی نام و نشان (از نظر تشکیلات اداری) را به عهده گرفت. اصلی ترین و بزرگترین گروه، سرخ جامگان یا دستمال سرخها بودند، که همگی به یاد پرچم سرخ کربلا، دستمالی سرخ بر گردن و بازوی خود داشتند. این دستمال، متمایز کننده آنها از گروههای محارب کومله، رستگاری، دموکرات، رنجبران و... بود. حضور این بزرگ مردان در میان مردم مظلوم و صبور کردستان، به ویژه مردم شهرهای سنندج، سقز، بوکان و پاوه به همراه شهید چمران موجب دلگرمی مردم آن دیار بود.

آنها در اکثر عملیات های ضدکمین دشمنان قسم خورده، به عنوان اولین نیروهای حاضر در تمامی صحنه های پرخطر، همواره حضور داشتند. سوخت و ارزاق رسانی به روستاهای تحت محاصره گروه های محارب، از جمله ماموریت های این گروه به فرماندهی شهید اصغر وصالی و شهید بروجردی بود. پاوه هنوز هزاران ناگفته از شهیدانی چون اصغر وصالی، اردستانی، لسانی، سلم طوری، سعید گلاب بخش رفیعی، جهان بین، خلبان شهید هوانیروز و نیروی هوایی در دل دارد. پاوه شاهد شهادتی است که به فجیع ترین شکل به شهادت رسیده اند و سرافرازی پاوه مرهون رشادت ها و دلاوری های این بزرگ مردان است.

حضرت امام خمینی (ره) در وصف مقاومت ها و رشادت های این عزیزان در پیام تاریخیشان فرمودند: «اگر سپاه نبود کشور هم نبود من از سپاه راضی هستم.» گرامی باد یاد و خاطره شهید دکتر چمران و پاسدارانی که در این راه جان خود را فدا کردند.

ضمائم

(۱) بریده جراید

(۲) تصاویر شهید

۱) بریده جراید

مصاحبه اختصاصی جمهوری اسلامی با دکتر چمران معاون نخست وزیر در پاوه

مهاجمین میخواهند یک خط
سیاسی کاملاً مشخص هستند
و اما این حادثه کم کم پیش
آمد و در جریان حادثه.
حوادث بعدی تکمیل کننده
آن بود. بنابراین یک مسیر
مشخص سیاسی بوده است؟
ج- بستگی ناراحتی ساده
و آنهایی هم که میگویند در
ممکن است همیشه وجود
داشته باشد که دشمن میاید و
این ناراضی ساده را بگیرد و
از آن استفاده میکند و برای
در خط سرری ایران بسمی از



■ نجات پاوه یک معجزه بود.

■ هنگامیکه مسئله امنیت مطرح است
کارهای عمرانی باید بموازات آن انجام
شود.

■ سالار جافی‌ها، دموکراتها، پالیزبانها،
جلال‌طلبانیها و چریک‌های فدائی خلق
همه یک هدف دارند و آن سقوط نظام
جمهوری اسلامی است

مصالح سیاسی خودش، بکار خوزستان تا آذربایجان رخ

۲) تصاویر شهید



شهید عباس داورزنی در کنار شهید عباس اردستانی



شهید عباس داورزنی در کنار شهید محمدرضا مرادی



شهید عباس داورزنی در کنار شهید محمدرضا مرادی و شهید عباس مقدم



سرپل ذهاب - مهر ۵۹ - شب عملیات
(شهید مرادی، شهید هادی مهاجر، شهید داورزنی)



جنوب، زمستان ۵۹ - شهید علی تیموری - شهید عباس داورزنی



سال ۵۹ پادگان حضرت ولی عصر (عج)



زمستان ۱۳۵۹ - انهدام ستون پیاده و زرهی دشمن



سرپل ذهاب پائیز ۱۳۵۹ - اولین تانکهای به غنیمت گرفته شده از دشمن



سال ۵۹ کیلانغرب دقایقی قبل از شهادت
شهید عباس داورزنی و محمدرضا مرادی



سال ۵۹ کیلانغرب دقایقی قبل از شهادت
شهید عباس داورزنی و محمدرضا مرادی





سال ۵۹ میلادغرب روز عاشورا
شهید عباس داورزنی







شهادت داورزنی - شهید محمدرضا مرادی - شهید عباس داورزنی

منابع و مأخذ :

۱. الهیاری، محمد، ۱۳۹۳، پاوه درجنگ با ضد انقلاب و دفاع مقدس، انتشارات مرکز اسناد و تحقیقات دفاع مقدس
۲. چمران، مصطفی: کردستان، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۸۱
۳. محمدی ری شهری، شهرپور ۱۳۵۷، شهادت در نهج البلاغه، انتشارات یاسر
۴. اشراقی، علیرضا: ۴/۷/۱۳۸۱ روزنامه همشهری شماره ۱۳۰۰، ص ۱۵
۵. داداشی، حسین: ۲۷/۸/۱۳۸۲ روزنامه جمهوری شماره ۷۰۶۴، ص ۱۲
۶. کاظم‌زاده، مریم: ۳۰/۶/۱۳۸۳ روزنامه جام جم شماره ۱۲۴۹، ص ۵
۷. روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۶۹، ۷۶، ۷۸ تاریخ‌های ۳۱ مرداد، ۸ شهریور و ۱۱ شهریور ماه سال ۱۳۵۸
۸. روزنامه کیهان، تاریخ ۳۱، ۲۹، ۲۵، ۲۷، ۲۸ مرداد ۱۳۵۸

۹. روزنامه کیهان، تاریخ ۲۲، ۱۹، ۱۱، ۷، ۱ شهریور ۱۳۵۸
۱۰. مصاحبه با سرهنگ رمضان صالحی، ریاست محترم وقت امور
ایثارگران سازمان تربیت بدنی
۱۱. مزدآبادی، علی اکبر، ۱۳۹۹، جوانمرد (روایت زندگی و خاطرات
شهید ابراهیم هادی)، نشر یازهرا (س)